

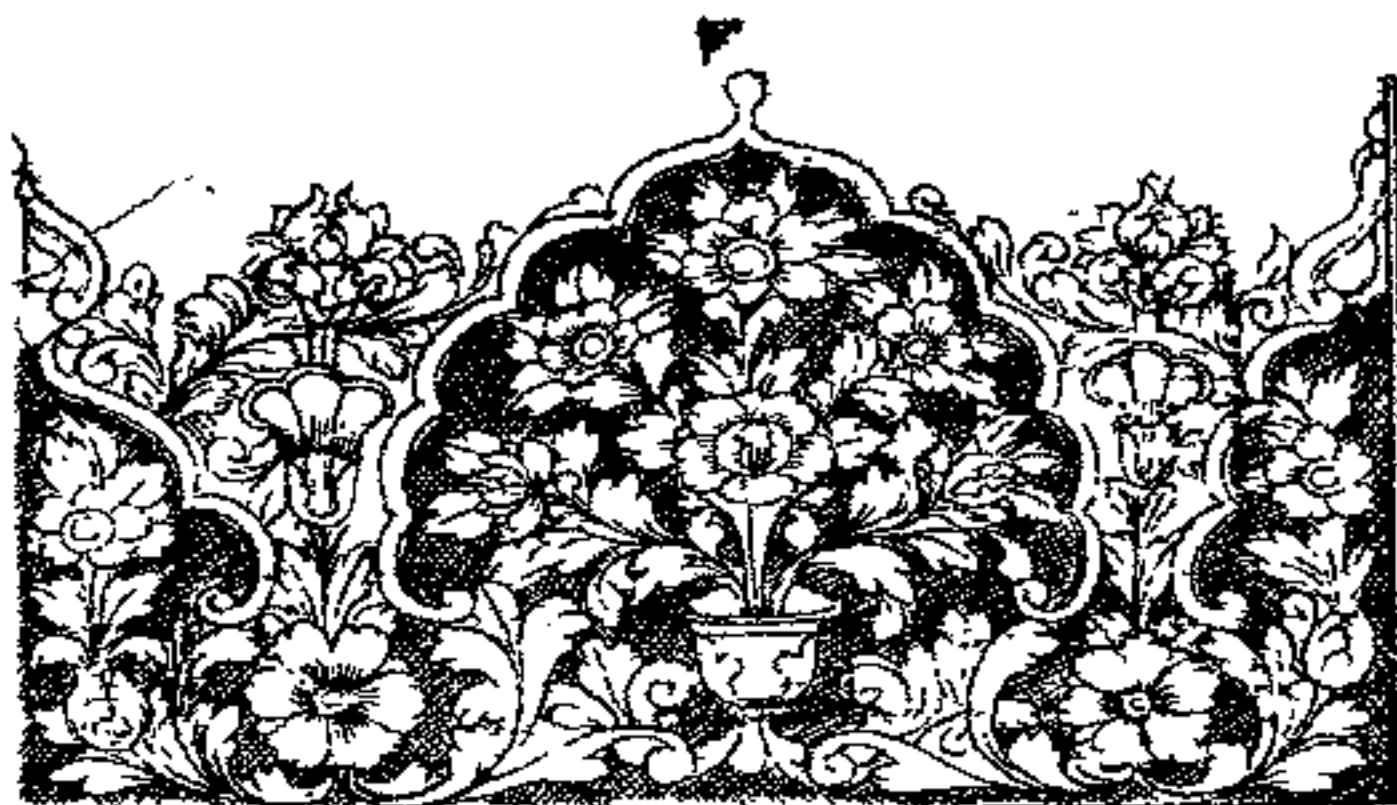
لِنَجْعَلَنَّ لَكُمْ ذِكْرًا وَعَيْبًا اذْنِ اَعْيُنِهِ

امام محمد علی قزوینی قدس سره در حدیث شریفی تذکره و عیب و نسیان را گشتن از بزرگان میسر است



سب علم جناب فاضل العالی و المکاتب الجاهیه محمد تقی حسن نصایب همدان در اقبال و سهام مولود محمد الیچیدان

مطبع همدانی واقع در اقبال همدان طبع



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حمد خداوند سدایم بخشست تا شود این نامه بنامش در دست
 نگارین نقش و لفظ ای نگارستان سخن نگار حمد نقش نگار سیت که نقش و
 نگار ز نگارنگ بدیع بر صفحه ایجاد و گوین نوشته قلم قدرت او است
 و نمایش و اشباه گوناگون مختصره در نگارستان تشبیه و تلموز سپهر شسته
 دست صنعت او آرزنگ مانی که بر ساطو قلمون زمین عشرتگده بنمایش
 نشان مفید بندگروه است از نظر انداخته رنگ بران نگارخانه اشش
 و آرزنگ بزاو که زیر طلسم سپهر نیکیون بتکده بستگش در کف ندرت نمی نشسته
 خاک است روی کرده نگار طرازان نگارخانه اشش آریا چین گرا از نگارستان
 بروایح طیبه در کاشانگفاننده از ما قلوب افسرده و عتاد اول شاخصا
 کلماتش تنغات بسج جانفزا دمنده دم و صافی در قوالب مرده
 ز بی نقاش سپینا که در یکدم بیک ایما شده هرده هزار علم از کلب صبح او میدا
 بودش نگارش اصل و نقش دیگران عرش چه فرعی کان نهاره نسبتی با اهل خود صلا

در شبترین ششده جان شکر شمع انجمن سرخوشان نشسته سخن لعله نصبت
 بمصباح مشکوٰۃ رسالتی هست که اصهارت این شبستان تیره تا که آن
 بفروغی از مشعل خلقت ضلالت سوز هدایت اوست و انارت تیرگیهای
 کاشانه قلوب تیره و رونان بشعاعی از چراغ همراه فروز ولایت او آوار
 لطف و مهرش را با تیره روزی تیره رویان موالت معامله ماه انور بار
 آرزو از غضب و قهرش را در ذمین سوزی شعله زادگان مخالفت کار
 آتش و مشرب با پنبه زار از تابش برق فرق مشورشش نیر عظم و رحباب
 سحاب کامر چون القدیم و از لعان سستان انگشتان درخشانش جرم
 بدر کمال و ونیم ری پاس

شمع عالم ز نور ذلتش روشن بر ذوق عدم سایه اوسایه فکن
 بر خنجر دلی که بر تومی زد مهرش در سینه او دید صبح گلشن
 اللهم صل و سلم و بارک علی خیر الخلائق و الوری سیدنا و
 مولانا محمد المصطفی و علی آله بدو الدجی و اصحابه نجوم الهدی
 بعد ازین زانبلد کوی فضائل شائین محمد مظفر حسین تخلص بصبا
 این عالم معالم حق و علی مولوی محمد یوسف علی خلت الصدق مولانا حاج
 آفتی مولوی محمد یعقوب علی گویا مولوی افاض علیهم القیاض العلی شایب
 فیض الابدی و الازلی بر ضمیر ارباب بصائر عرضه سید به که درین زمان
 تو خنی اوان صیغه شمع انجمن حضرت دارامی زمن افضل فضل عظام علم
 سلما که ام داد گستر هنر پرور که تراکم صفات فاضله در ذات فیض آتش
 از نجوم اوتی بر شهد او فرود تر جم نعوت کالمه بر وجود ضیا نمودش از او عالم
 خرا تر اگر و شمع اکثر جناب مستطاب معالی القاب نواب و الاجاه

امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر ادا
 بالعرض والاقبال و صان بجاته معدله حمی ہو پال من عاہتہ انقص و الزوا
 در سالہ نگارستان سخن طرازید کہ خلف ارشد و فرزند سید جہا
 مدوح لقب بسید ابوالخیر نور الحسن خان ملکہ الملک الدیان تھا
 افضل و الاحسان و فنیہ صبح گلشن و سیدہ انفاس برگزیدہ نقیہ
 و آفاق ولد صغیر بہان حضرت صدیق اکبر مسی بسید ابی انصاف
 علی حسن خان رجاہ اللہ المنان علی ذرۃ کمال نوع الانسان مطالعہ نمو
 ویر سواد و بیاض ہر یکہ از ان ویدہ مسرود ویدہ دل کشودم و از نظم و ترا
 ہر صحت بر اسی دیدہ کا و دل نوری و سرور می تجبتم و باین شکر کمالہ خار ملا
 خاطر افسردہ می شستم و زمین تترہ و قفج این لب طین طیب اربابین ورد
 نصفت منزل گذشت کہ تراجم و مناظم سخنوران دیگر از منتقدین و متاخرین کہ
 و حامہ مؤلفین بسیار این برتنہ نامہ سواد نامہ و نشان شان روشن نگردہ
 بجای آنان خالی ست با آنکہ دامن دیگر تہ کرات را از ما رہیشہ ہب
 حال و مقال شان مالی و چنین تذکار بعض عنادل گلشن سخن زمانہ حا
 کہ استدعای اندراج تراجم و اشعار خود و در موکلفی میخوبند در کتاب
 جدا گانہ بحال مناسبہ نشانم و ایجا زو اختصاصا را ذکر و اشعار بعض
 جلوہ افروزان شمع انجمن و صبوحی کشان صبح گلشن و اکثر می ا
 بزم آریان نگارستان سخن بعبارت سلیم عاری از تشابہ تکلف و لب
 کافی غیر عمل و اطنابی و افنی ناخجل زائل گردانم تا ارباب شوق این مقالہ را
 آن ہرستہ تذکرہ دانند و آن موالیہ تذکرہ را با نقاشی اربعہ متناسب ہرگز نہ
 ہر چند احصا رنگی شعر از عالم خارج از احاطہ طوق بشری است لکن حکیم مالاید کہ

کله لا یتروک کله فرو که شست مقدار که وقوف بران حاصل پیش و ال
 بر خیر بی بنا علی ذلک بعض سفار این فن عموماً پیش هشتم گذشتیم و آنجا غایت
 موفقه قاضی محمد صادق خان اختصار خصوصاً در نظر هشتم و غرض شهبان است
 خمس و تسعین و مائتین و الف من بحیرة خیر البشر علی الله علیه و آله صلوة
 لا تخصی و ما تخصه خاصه را بعد از ترزبان است ختم و طرح این نگارین نامه بصفتی
 قطاس انداختم و در ایراد تخلصات و اسما و نسب شعر را ترتیب حروف
 بتجی از حرف اول تا حرف آخر ملحوظ داشتیم و جای که ذکر شاعر می از شعر در
 کتب شکره مسطوره نگاشته اند شش ش و ن و ض رمز شمع انجمن و
 نگارستان سخن و صبح گلشن متفر و ایام جمعاً گذشتیم و مختوران غیر مذکور
 آن بر سه تذکره را غیر در مورد داشتیم و این مطلع انظار اولاً ایضا را در روز
 روشن نام نهادم و در باب علم و کیمیا است و اصحاب فهم و فراست را
 بدستگیری اقدام و مقام زاده الاقدام صلا و اوم اینک خانه مشکین شام
 بنسوید این نامه رطب اللسان گردید و این قطعه تاریخ بدستش از ولیم بزبان
 رسید قطعه

اغاز نمود حسامه من	شرح آثار نکته سنجان
ما و شهبان و سال مضمر	و گلشن سمار نکته سنجان

اللهم افتح علینا باب الصدق والصواب انک انت
 الفتاح لكل باب من الابواب

باب الالف

آبی تر شیرینی از وطن در بطن بسید و بر لب دریا می همین خانه ساخته

قطعه

بمانجا اقامت گزید و ما و ادم اکیات بر قول شیخ شیراز عمر بر لب جو نشین و

گذر عمر حسین عامل گردید

عرق نشسته ز بند مریخ نکوی ترا
زمن به پنج گم مینجا اجمود روی ترا

آتش قند ماری بر کباب محمد ظهیر الدین بابر زیادت و بیست و ستان آمد و

بخدمت و قانع نویسی سرفرازی یافت و در ستمت و سببین و

بدر ابقاشناقت

از ایل و فایز خیری را چه کند کس
با تل بیضا سیمیری را چه کند کس

تا با غم نمودست در انوش کرده ایم
از بر چه غیر نشست فراموش کرده ایم

انگم میرزا محمد صادق ابن میرزا انور بیگ که کنوی در نظم شرفاری است
شایسته و پشت و شاگرد میرزا محمد حسن قلیل و مستفید از صحبت قلم

محمد صادق خان اختر بود

تا پروزیه مرگ دل با نشست
بغز او ایش آن زلف چلیپا نشست

اضطراب عجم در تن خاک ست امر تو
تا که یارب بنز من شید نشست

گهی عتاب و گهی ناز و گه جفا کردی
چید گویمت که یارین تا توان چها کردی

مگر جواب خط نوشت همین بود است
که این شنیدی و نی دیدی تو دار کردی

آفر کیوان پاری مجوسی ست نسبت بهین
بمن سفند یار میر سدر از علوم

و فنون برده وانی برده شسته و برده خدات شناخته و تحسینیه باطن و تزکیه نفس
همت گماشته و در عهد فرمانروائی جلای الدین محمد اکبر بادشاه از پارس

بمنده رسید و در شهر خلیفیم آباد معتزل گردید و در ستمت سبع و عشرین و الف
بعمه هشتاد و پنج سال ازین جهان منتقال نمود

مذا و ثرا پاییزان بر ترست
که آینه زش بند را در خورست

نگار تو نگار گشته محسب او
 همان پر توی از خور چسب او
 مژ او را جزا کس نیارد مستود
 که از دور تیا پر گفشت و شنود
 آوز میسه ز ابراهیم از قزوین مرده
 یگین بود
 پیورده نیست گریبی اختیار من
 شاید کپوشش آب روان آورده
 آرا همه ظاهر این میرزا حبیب
 اعتمانی و همیشه زاوه میرزا قرد امام
 نان لب بگیر و در جا کاهم میرسد
 این روزی که بست با برام میرسد
 آزاد شاه اعتمانی در عهد شاه وفات یافته
 و خوش آن دیده که با نظر از منظر
 آرا و قزوینی موزون طبعی از سادات قزوین بود
 و او هم تو عشوه من بتودل
 بروم تو دل زمین من غم تو
 کردی کردم تو جور و من جمله بجل
 آرا و محمد آزاد خان کشمیری حاکم و پیر کشمیر بود
 و بهر تیر از علم و فضل
 و پشت و در سنه سابع و تسعین از نایب ثانی عشر جا آمد گذشت
 که این شبیه نگاه من بست و محضرت
 بافتاب نظر کرد و گفت جاگرت
 بگفت خنده زان روز مقدس
 بیتی بلوح مزارم خطی نوشته بخونم
 ز باه پریش او صفا حسن یار نمودم
 بگفتم از بخت آزاد خون دل خور و کون
 آرا و محمد امجد علی ابن شیخ امداد علی از جوهریان قصیه گو یا مو مضائق
 لکن شود برادر عمه زا و نامه نگار است طبعی نقاد و قوی و تقا و در در
 فارسی و اردو زبان شیرین پانث قند و شکر می بارد و سال سی و شش
 هزار و صد و شصت و چهار است و ششم رمضان المبارک تحصیل

آرا و محمد امجد علی ابن شیخ امداد علی از جوهریان قصیه گو یا مو مضائق

بیست و هفتاد حساب در مدرسه انگریزی نموده و درین زمان بلازمست
 سرکار رفیق معطر ملک بهوپال بفرایغ بال و رفاه عالی میگردد و مشتاق شمع
 نوری از مولوی محمد حسن حسن بنگرامی مینماید اگر چندی دیگر بر همین طریق
 کارش با ما خواهد گرفت

گر دید شکب تیغ صفایان زبان
 از تار نظر بافته چشم تو کهنها
 گشته غبار عرصه محشر ز ما
 بر رگ گل شد شعاع آفتاب
 ز تار سیجی بوی رشته ز تار می آید
 گل بر بمن رگ گل رشته ز تار شود
 که خود من در خم و بیچ سمت ز بسیار دل
 گفتم خواهی مگر از این بیاری دل
 چون نسیم گل است ای شش زار دل
 گشت موج ریم انجمنه بسیار دل
 دانه دوام بود بهر گرفتاری دل
 بر که مهر گرم نمودش بگرفتاری دل
 از حسد تا پیشه و دل غمبار شدم
 گفتم تنگ در بر سر در از خوشترین غم
 که در نورش بر آن بین ظلمت با کرم
 بی دیدم خدایا و آمد و از خوشترین غم

از بسکه وصفای روی خمدار کرده ایم
 سفاکی ترک گفت ای چه دم شرح
 از بسکه سوخت برق خرامه شان تهر
 و حرم شهبودی گشته بے نقاب
 بهر سجد که ذکر آن بت عسباری آید
 بوسی زلف بت کافر جو گلزار رسد
 چشم بر زلف چه دوزم بی غمخواری دل
 گفتش چشم گشت سوی من انداز نظر
 سینم ام تر کش و له از تو دید هنوز
 بهوی چشم تو تار و می بچو لان آورد
 صفتایک گشتا سیم خط و حال ترا
 کرد از او ز بند غم که بنین مرا
 بیکه کاست تا بس در غم عشقت ای گل
 نسیم آسایا و سر و قد در چنین غم
 خیال با هروی گشت شمع پیش این
 بر بر بمن تا توان آسانه زن غم

از وقتی خواجده علی استرآبادی از مشران سید کار فریدیون حسین میرزا بود

دیر ز آبادی مراعاتهای شایان می نمود و در سینه یکم از آثار عاشر طاهر روستا
از قفس عنصری بال آبادی کشور روزی میرزا احسانات خود پرورش
بر شمرده وی بر آشفته عرضه داد که چون هر گلی اوقات و افعال و افعال هم
رئسای شماسست چندین سنتها در برابرش غبار پا در هواست و جاندم

این رباعی موزون نمود

گفتم ناول که احوال تو چیست دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی کورا بگرد و دیگری باید زیست
آشفته فخر سلیم کبیر متوطن شهر سنبل مراد آباد بود بعد کسب علوم سپید
در زیت خیر اندیش خان عالمگیری اختیار نمود پایان کار از رفتش برید

عزت گزید

رئیس تنیدد براه تو دیده تارنگاه زمین بصفحه سطر کشیده میماند
آشفته میزاج صاحب این محله زمان داروند تو چنانه رئیس کابل است اصل
میرزا از برات و مولدش کابل بود در شهر بقا سمر دیوانه اعتقاد داشت
و از ادانه زندگی می نمود آخر جنونی بر مزاجش مستولی گشت و در حدود
سنه ثانی و سبعین در مایه ثانی عشر در گذشت و شیخ نورالعمین وقت
در کابل با وی برخورد و بجنونش پی برده از دست

خدا کرده اگر چهره پرعت بکند بگردش نگهی عدلی خراب کند
بیرود دل بیکر تیر پنهان از من بدگمان گشته ندانم چه عنوان بکن
اشما سلو می شاه ایو تراب خفت الصدق سپید تشارفت بود
که از مشایخ قصیه بیولوژی متصل شهر نظیر آباد است جامع قضا و کمال و

صاحب و عهد و حال بود

کابل

کابل

کابل

ناصحا دست جنون کوتاوست
 پدرا چاک گریبان دو حسیتم
 تجرد مغرور چندین چند باش
 خدا بین پیش خود بین چند باش
 آصف جاه میرزا ابو الحسن خان دهلوی خلعت ارشد عتقا و الله
 خواجه غیاث الدین و برادر عینی نور جهان بیگم بود و در سلطنت محمد
 نور الدین جهانگیر بادشاه دہلی تا دوازده سال بو وزارت مملکت ہندوستان
 و در عهد وارانہ محمد شہاب الدین شاہ جهان بادشاه تا دوازده سال
 بوکالت سلطنت ہند کاکہ گوشہ پر آسمان میسکست
 یک سبزہ بی نمک نبود در تمام ہند
 گویا کہ ہند را یکجا آب آوہ اند
 آصفی بروی این مطلع از وی مرویست
 جو باسکت تو انم کہ عرفان حال کنم
 بخوشیش گویم و خود را سگت خیال کنم
 آغاجی میرزا ابو الحسن بخاری از امر اسلاطین آل سامان است و این دو
 شعر از تصدیقہ ہمان شیوا بیان
 ہوا در نگر کہ لشکر رفت
 چون کند اندر وہمی پرواز
 رہت همچون کبوتران سفید
 راہ گم کردگان نہ سمیت باز
 آفتی قرظی از سنشیاں شاہ ظہاسب معنوی بود و در نکتہ سنجی جاودہ
 بینمود
 گر انہا بخشش کرد ووش آن گلزار از
 کہ دوری میکنند اہر و بز نزدیکان یارانہ
 خوش آن دم کہ کمال شناسیہا بمن گفتی
 کہ بگذریش فر دم بعد ازین بیگانہ وار
 آفرین مولانا شمس الدین مشہدی طبعش بگمین و کلاش سزاوار
 آفرین است
 بیاسی تہ فروشان ان شکستہ کیت
 کہ این صد اہصدای جرس ماند

آصف جاه

آصفی

آفتی

آفرین

اقربین میرزا حسین صاحب در زلفی و ابی محمد فاضل علم میرزا اصف علی سید
 آفر بود و در سنه فاسد و عشرين از ماه ثانی عشر جاده آخرت چو رود
 یک شتر خیری نیست بقدر و نعم که تخته پاره چندی بسیار عمل قیامت
 و قابله از زمره نساء عالی درجات برات بود که پرورخت او سلطان
 بهادر خان و خودش پیرویش نظم و ادب نظم تو جیست نمود
 آواز آن دو یکدیگر دارد رشته جان تاب نو وای زان بعلی که در دم مخورم خونای
 آقا دوست زنی بود از سبزووار و از علم ادب سرمایه دار
 بر کجا آن سبایین نصرت پریشان بگذرد بر که بیند کفایت لب او زایان بگذرد
 آفتابی آقا محمد از موزون طبعان خط نائن مست را پاس
 خیزید حریفان که با غمی گیریم یاد دوست دمی گوشه با غمی گیریم
 شب تیره و در چراغی گیریم در گم شده خویش سراغی گیریم
 آگاه شیخ نظر محمد دهلوی اند راه در رسم شعر و شاعری بخوبی آگاه بود
 با محبت پیگان چون که در کوی دوست آمد و فری که بود اکثر نزار دیده بود
 آگاه لاله بینی رام الله آبادی
 در آن گلشن کجا باشد جلوه گر حسن پرده صغیر عند لیبش بود و یواند به آهوی
 آگهی حکیم صدر الدین اصفهانی مخاطب بیح الزمان در ایام مشاب
 بهندوستان رسیده مدخر سر با پهرت و ثروت گردیده
 اسی گل بلیل نواز اسی شعله پروانه سوز ذره پروردن پیامون زید خوشبید را
 آگهی خرد اسانی مولد براتی منشاد ز زمره منشیان سلطان حسین میرزا امیر
 و لغات خاص سلطانی بود و در نظم و نثر علم شهرت و بی قرابت
 صدر بید ادوی اسی در تو هم از خوش طلب او محال است که در کوه پشیمان باشد

در ایام مشاب
 در کوه پشیمان
 در ایام مشاب
 در کوه پشیمان
 در ایام مشاب
 در کوه پشیمان

اینگد
ایتری
ایزال

توبه کردم که این پس غم عالم نخورم
 آهنگ اصفهانی بیل خوش آهنگ شاخسار شیوا بیانی است ریاض
 ای غم بدلم تخم وفا کاشته
 ای نیرنگند بسایه مرا
 یک محظوظ از دست نگذاشته
 دمی گریه مرا از خاک بر داشته
 ابتری دلبوی از تاملان عهد اکبری است ارباب ظرافت بوکیل فرعون
 مخیطش نیکر دند

جان دادم از جدائی جانان خوشین
 ایدال اصفهانی عطاری بود بیل گروئی گردیده دکان بیاد داد و پایداری
 قلندران گذشته سر در پی او نهاد و الیایان محبوب بختور شاه سنخیل صفوی
 از وی زبان بفرما و کشتا دند شاه با جراحی وی رسیده معدومش شد
 دوی در سنه ثلاثین و تسعایه در قلندر قیل یا مرگ جان داد از دست

بچه خوش کنیم دل را غم یار اگر نباشند
 زندان باوه نونش به نام کشته اند
 خدمت زندان کتم تا پر شود بهانه ام
 گر چو من دل در کف نامهرانی و آینه
 ایام افضل علی بن ابر علی اصلاش از موضع سیکری در ضلع مظفر نگر است
 و با فضل توطن او در بلند شهر همین جا بیدرسی مدرس عز امتیاز دارد در وی تو
 و طبع است از فی کلک قند و شکر می بارد

بوقت قتل خون بر جان زار به تیغ سیکری
 بکادش لذتی باید چو دل در عشق شکر گار
 ز خرم تو چه در عالم امکان قیاد
 ز خون آلوده بندر علقه نامی چشم گوهر
 رنگ من در بنبل از شوق گیر و تو کوشش
 قند بر فتنه شد جان بس جان قیاد

مژده ای درک که منشی بجز در قرگان
بخصت ای نسبت که نشتر بر کمان

گفت

ایریم آصف الدوله نواب اسدخان بهادر پلوی دستور معظم محمد
دورنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و در محاسن اوصاف نوع انسانی نسبت
و ائمت و در عهد شاه عالم بهادر شاه بنصب و کلمات مطلق ترقی نمود
و در سنه تسع و عشرين از مایه ثانی عشر بعبر نمود و چهار سال پدارجیاد و
شفاقت فرزند ارشدش اسمعیل مخاطب بذوالفقارخان بهادر حکام اورنگ
آرائی فرسخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان خلف شاه عالم بهادر شاه خوان
که شاهزاده معزالدین را بملک و کن برود انجا بسلطنت بر دازد اسدخان
ازین اراده باز و همیشه بلازمت فرخ سیر دلالت کرد بادشاه با مشایره
سید حسین خان و عبید اسدخان او را بقتل رسانید اسدخان در تاریخ شهادت

گفت

ماقت شام غریبان باد و چشم خونین
گفت ایریم اسمعیل را قربان نمود

گفت

ایریم اسمعیل این او هم این سلیمان ابن منصور یعنی کینش ابو اسحق از زمره اولیاء
ست اول بسلطنت مملکت پنج قیام داشت تا آنکه جبرئیل الهی برای تنظیر طبعش
از سلطنت ظاهری و تهیاری باطنش بولایت حقیقی لطیفه با از عالم غیب
بر آید گفت چنانکه روزی در شکار گاه از موسی بوسی گفت که ترا برای بکار
نیا فریده اند و یکبار تخت سلطنت تشسته بود که شخصی تهیب رسید گفت
بخواهم درین برابری فرود آیم جواب داد که این بیت سلطنته من است و با
آن شخص پرسید که پیشتر از آن که بود فرمود از آن پدر و جد من و می گفت
که همانند همین صفت دلد که یکی بعد دیگری در آمد و قیام مینماید و غایب شد
و منشی بر صفت خوابگاه او از پاشی کسی دریافته پرسید که کیستی پاسخ شنید

که شتر گم گشته خود میجویم فرمود

شتر گم کرده باشی در بیابان / نمی جوی بقصر یاوشانان

از اطراف جواب شنید که از آن عجز نیست که تو خدا را بر تخت سلطنت بجو

بجمله این وقایع مناشیه شده سلطنت گذشت و بجستجوی طریق وصول الی

قدیم برده ایش و از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه استفاوه علوم ظاهری

و باطنی نمود و از صحبت سفیان ثوری فیضها را بود و از دست حضرت

فضیل عیاض خرقه خلافت پوشید و چند کت بچ رفت و در ملک شام است

ششم جادی اولی سند احدی دستین و مایه از هجرت بجوار رحمت از نو

پیوست و بهلوی مزار بود علیه اسلام مدفون گشت یزاد و دیگر از دست

بود در دست بر سر با افسر ما / شد کلاه ندی افسر در دست

ایر ایم استرابادی شاعری خوش فکر بود

منم جا داده در صحرائی دل شکنی را / بر آورده بخوناب جگر نازک نهالی را

ایر ایم امیر ابهریم از اعیان هرات و وزیر سلطان حسین میرزا بود و در سنه

احدی و در بدین و تسعایه جنگا م تسلط از بکان از دست او یکی شربت شهادت

چشید تا پنج فتوحات شاری و ترجمه دیوان علومی و مناظره مهر و مکتوب از او

با و کار است

در چین یا رچو با آن قدر قامت بخت / سر و نشیست نزد عومی قیامت بخت

ایر ایم بدیشی خلعت میرزا سلیمان است تاریخ و لادش نخل امیر پدرو

سال و فاشش کو نخل امیر پدرو

من و اندیشه این عشوه گران چهره / همه جان بر طلبند از من جان این همه

در کوی که باشم که چه از کوی تو باشد / در روی که بینم که به از روی تو باشد

ز خانه فرقه و ز اشک سرخ بر رخ زرد
نوشته ام غم دل رنگ بین و حال کبر

ابراهیم بعد اوی شیرین مقال بود

نفس بر آید و بر لبش یار هنوز

غبار شد تن خاکگی بر بگزار و وفا

ابراهیم بیگ رازی قزلباش بود و در بند رسید

بهدلیگر خیمت بسیار نمود

تجارت زمین خطا و حال تو بوده است

گویا بر قیب سر گر آن بود

ابراهیم بیگ شاطو بگل بیگ برات و شاگرد میر نجات بود

ورق و ورق دل صد پاره را بیاور تو

ابراهیم حسن بزوی در سنه ثلث و عشرین از مایه عادی عشر و فانی است

نمیرنم اگر آن غمزه در قلم نکلودارد

که آن کو سینه چاکم ساخت دستی در محو

ابراهیم خلیفه محمد ابراهیم و بوی پریش از بدیشان بود و خودش در دلی

در سال سیاه و شانین از مایه یازدهم متولد شده و خرقة خلافت از میر

جلال الدین حسین بدخشان گرفته و در شهر کلکتور رسیده و بجای مکارم مگر سجد

و خانقاهی بنا نموده تا بیست سال در دمی آسوده راه آخرت پیورده و با وجود

بی استعدادی تلاش مضامین عمده میگرد و مثنوی او در بحر علی مسدس بر آن

معارف و حقائق است

بدم بنامه که ذوق پیام او نیست

ابراهیم میرزا این برام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی در نظم و شعر مهارت

لغات

مثنوی

مثنوی

لغات

لغات

داشت و با پیرزاد حسن بیگ این خواججه منظر اسفراهنی نزد عشق میباشند روز
بالحالت علاشش معشوق وی چند سیدی بی و سیب برایش فرستاد و
در رسیدن این رباعی نوشت

آدرین قاصد آن سر و سه آورده بی تا نبود دست تهنه
من هم رخ نرود خود بران مالیم یعنی ز مرض نهاده ام رو به سبک
ایله سر قندی موزون طبعی بود که بهتر و مطالبه از اغنیا و عهد فیضها میبود

بر جانش بچیان من عاشق زارم نون ناله کرد دست عشقش و آشتم دارم نون
نگرش در خواب دیدم از پیش که دم گفت ای ایله بر نشین که بیدارم نون

طبعی بغلیه قسره و طرقت چستین تخلص گزید

انتشی در پیش زخم در دلم فروخته بود دیده گر آب نیرخت دلم سوخته بود
این حسام هستر ایادی معاصر شرح مسدی شیرازی بود و بزرگ است
قناعت می نمود طبعی رضا داشت و کلام خود طبیعت تمگیاشت بعد وفات

تکلمه های دیوانی مختصر ترتیب نموده از است

مراد لیت اسیر عزیز نخلش شکسته نسته تر از طره پریشانش
زگر چوین قره آینه سرم گذشت نون بدیده تاچه کند روزگار بجز انش

این حسام مولانا شمس الدین ساکن قره چوست از اعمال قستان بعلم و
فضل انصاف داشت برکنیزی عاشق شده تمام سرمایه زنده گانی خود فروخته
آن را خرید کنیز خانه اش را جاروب زد و دید و از مولانا برنجید مولانا
نصحه آنها و بختوب و خشوع در حضرت و انبیب بی منت رجوع نمود شخصی

در غیب بدیده هزار دیو بی چشم پیدا از دست

تا تبسم نکستی خلق چید و آنست که تو
درج با قوت پیر از محمد ترا یاد آرد

رباعی

از دست شاه رخ جلی خواهم کرد
دل آمیخته ایست چینی خواهم کرد
تا یک نفس از عمر درین تن بماند
مداحی در تقنی علی تو همسم کرد

این خطیب امیر تاج الدین محمد گنجوی یا نیشاپوری ندیم خاص سلطان محمد
خلف سلطان ملک شاه سلجوقی بود در ماسع

در رگدزی فتاوه دیدم ستش
در پاشش فتاوه مگر فرستم دستش
امروزان هیچ نمی آرد یاد
یعنی خیری نیست و کجاست دستش

این عجا و عالمی نادر تنووی شاعرست مولدش خراسان و منشأ و موطنش
شیراز بقصاید میل بیشتر داشت و در سنده ثمان مایه میر عماد میانش از

پاشتا و مشنوی ده نامه از وی یادگارست
بیاد و لعل تو چشم ز اشک پر گریست
که این شمار ترا لایق برست و نظرست
مرانه از تو شکایت ز گردنش فرست

بنازیگن زد دست خیر این عجا
بگیرد این وصلش که عمر بگذرست
این معاین از سخنوران قدیم براتست و از قصیده او این ابیتست
بنازد از غم من وحش اگر رسد بوم

مرا چنین که منم لطف از علاج کند
بسوزد از نفس مرغ اگر کند پرو
طیب عام چه داند و ای دل نیکو

این مناسیح از خوشش تلمشان شهر لاهورست رباعی
جان دیده همید خست بختت
دل به ابرخ خوب تو میل افتادست

چشم آب زن خاک ورت خواهد بود
گر عمر وفا کند خزار این دست
ابو اسحاق انجو جمال الدین ابن امیر محمود شاه انجو از مسلمان طیب از مطنه خراسان

خطیب

عجا

معاین

مناسیح

ابو اسحاق

شیخ حمید بعد از آنکه در خطه سلطنت سعید و از موزونی طبع میل نظم شعرا
تبت و در دستهای دهم و خمسیای او شان و خمسین و سبعمایه بردست

امیر مبارز الدین بقتل رسید

ترزه و در دل گرد و شکست است کن
بسته با نا امید ی خوش بیان

بوالبرکات سمرقندی ذات با برکاتش مصدر حسنات و مبرات بود

تسبیت می ساختی با کنت بسی
دورست که پروای کسی نیست کسی

بوی بجز نزهت از حکما و زماق لطغان شاه دست را ساعی

بسی کمرش سر و قامت ای بایه ناز
بر توزه نماز و روزه و نجسیت دراز

چندین بیخیز و روزه تن را گداز
بر گل نبود روزه و بر سر و نماز

ابو جابر غزنوی مداح پیرام شاه غزنوی بود

کردی بغیس سجده گر بودی
خاک آدم ز خاک محسن درش

ابو جاهد کرمانی از ارباب معارف بود رباعی

در کسوت پوست جلوه دوست
پایرتوی روی او ست یار دوست

ابو حقیقه از قصبه اسکان من اعمال مرو بود و کتاب علم از معلم ثانی نمود

بسیخوری بنشینش بشادی و ناز
بر کجا نغمی بچنگ از سکه

بیز در بردنش شتاب کند
گر تو در خوردنش دنگ از سکه

ابو و رحه ستر ابا هی معاصر رودکی و ملازم امیر خراسان بود

گر به دست بارود کی نیم هم
عجب کمن سخن از رودکی ندکم دغم

بزار کیران کویاغت از عطا دلوک
بمن دبی سخن آید بزار چینه دغم

ت ابو سعید بو انجیر مولانا فضل الله این مولانا ابو انجیر مولانش قصبه مینه

مضامین بدشمت خاوران است عارف کامل و سادگان و محفل بود و بدنامت
 شاه نعمان مجنون و دست ارادت پیشه ایوب افضل شریک و در وقت شیخ
 ایوب العباس اعلیٰ خرقه خلافت پوشیده و از صحبت شیخ نصرالدین غنیها
 برداشته و ریاضات شاقه کشیده و بیشتر در چهار سال و چهار روز
 زندگانی نمود و در حرمه وقت نماز عشا چهارم شعبان مسدود گردید
 با علی علیین منزلی گزیده فاضلی محمد صادق خان از خدمت کربلایین ربانی

دی رضی الله عنه برای رند و در چشمه مجرب یا فتمه ربانی

من و عشق و عاگردم و یاد اینها	تا به شود آن در چشمه یاد اینها
چشمان ترا چشمه ز یاد خواه رسیده	در دیده به خواه تو یاد اینها
و این ربانی برای عمل عقده	در چهل بعد فریتم صبح پنج بار شکر شکر
ای آنکه بملک خویش پاینده تو	در دو این شب صبح نماید توئی
کار من بچاره قوی بسته شده	بکشای خدا یا که گشت پندره تو
و توسیع رزق این ربانی چهل و یک بار	یا یا یا نزد کرت در و اول و آخر

نیمه شب با وضو عجیب این صیغه است ربانی
 پاکی و منزلی و بهمت سائے
 خلاقان همه حقیقت اند و در بسته
 کس را نرسد ملک بدین زیبا
 یارب تو در لطف با کشتانی

ایضاً

نمانی ز پی شهادت اندر گد دست	غافل که شهب عشق تا خنده از دست
فردی قیامت این بابت کی مانند	کان گشته و شهن دست این گشته دو

ایضاً

ای دلبر عیب نفسی تر سائے	خواهم که پیش بند و سینه تر سائے
--------------------------	---------------------------------

که شکست زوید و تره شکست کنی که بر لب خشک من لب ترسانی
 ابو سعید برخش از شاخ ساسه بخشیده است که بشخ شهاب الدین
 سه روزی می رسد گویند روزی بدشاه عمده بخشیدش رسید و پرسید
 که حق تعالی را بچیز چه توان جست گفت بیکه چیز برادر را کیش و با ما درخت
 و زن را طلاق ده بدشاه گفت نفیسم فرمود بر او نفس اماره است
 و ما در زمین و زن دنیا را پاس

دل کردی بی نگاه در دفتر عشق جز روی خوشت ندید اندر خورشق
 چند نکه خست حسن نهد بر حسن بچیره و دم عشق نهد بر سر عشق
 ابو سعید سلطان ایلخانی به سلطان محمد خا ایتده بعمره ساله بر تخت
 سلطنت نشست و بر سر تخت و نشین و سبها پی از جهان رخت

بر بست

بذات پاک خدا نمی که شایسته است که شادی و غم دنیا پیش من یاد
 منم کمینه خوبان ابو سعید پیام که کرد کار خانم شهنشاه و دوست

ابو سعید موی از اول داد ابو سعید ابو ایوب خیر قدس سره است
 ز میر روی تو آینه جان ساخته داندران آینه جان راگران ساخته
 ابو سلیمان جرجانی به ننگدین شهر او در عصر سلطان عمر و لیث بود
 بتره و ان زمین پر زوید بر سر ای بلب قاضی و غیر گان و زو
 مزد خواری که جان زمین بهری ای شکفت که دید و زو بزو
 خون خود را اگر ریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
 بت پرستیدن به از مردم بیست پند گیر و کار بند و گوشش وار
 ابو شکور ریلخ از قدما می حکماست و رو و کی اکثر اشعارش تفسیرین ترو

ای گشته من از غم فراوان گشته است
 ای گشته من از غم فراوان گشته است
 خود هیچ کسی بصورت نشان تو نیست
 خود هیچ کسی بصورت نشان تو نیست
 ابو العباس فضل بن عباس بخاری که در علم و فضل سرآمد معاصرین بود
 ابو العباس فضل بن عباس بخاری که در علم و فضل سرآمد معاصرین بود
 و بارودکی مطارعه و مناظره می نمود بعد انتقال نضر بن احمد سامانی و جلوس
 و بارودکی مطارعه و مناظره می نمود بعد انتقال نضر بن احمد سامانی و جلوس
 نوح بن منصور بجایش بر سریر قرنازدانی قصیده در تعزیت و تهنیت گفته
 نوح بن منصور بجایش بر سریر قرنازدانی قصیده در تعزیت و تهنیت گفته
 از است

ابو العباس

با دشاهی گذشت خوب نژاد	با دشاهی گذشت خوب نژاد
زبان گذشته جهانیان شگین	زبان گذشته جهانیان شگین
بنگر اکنون بچشم عقل آید کو	بنگر اکنون بچشم عقل آید کو
گر چه اغی ز پیش نابرده است	گر چه اغی ز پیش نابرده است

ابو عبد الله محمد بن حنیف از بیع تا بعین بود و عمرش یک صد و بیست
 ابو عبد الله محمد بن حنیف از بیع تا بعین بود و عمرش یک صد و بیست
 و چهار سال معدود

بر کسی و کار خویش و کسی بخریش
 بر کسی و کار خویش و کسی بخریش
 ابو العرفا خواجه خوارزمی که یعنی او را ابو ابی نقی نوشته مولدش قصبه
 ابو العرفا خواجه خوارزمی که یعنی او را ابو ابی نقی نوشته مولدش قصبه
 اورنگ از اعمال خوارزمست بجا سن صوری و معنوی انصاف داشت
 اورنگ از اعمال خوارزمست بجا سن صوری و معنوی انصاف داشت
 در سنه خمس و شصت و ثمان تا به عالم فانی را گذشت ر پاس
 در سنه خمس و شصت و ثمان تا به عالم فانی را گذشت ر پاس
 اسی آ که توفی حسابت جان بیا نم
 اسی آ که توفی حسابت جان بیا نم
 بینا فی چشم من توفی سے بینم
 بینا فی چشم من توفی سے بینم

ابو عبد الله

ابو العرفا

بدردم و عهدار بدرتر گناه	بدردم و عهدار بدرتر گناه
دعوی وجود و دعوت و فعل	دعوی وجود و دعوت و فعل
زبان رو که درین است دعوتیاه	زبان رو که درین است دعوتیاه
لا حول ولا قوه الا بالله	لا حول ولا قوه الا بالله

ایضا

ابو علی ابن حکیم خیار این قطعه وی در مذمت پدر خود شش مضمین مصراع

ملا جامی مشهور است

گفته از روی نصیحت بکیم خیار	چند کن تا که درین از درت آذارد
که بر شاخه بیمار بسید شفا	شادمان سوی درت آید تا شاد رود
گفت با تو ندانی که گناه از من است	صید را چون اجل آید سوی صیاد رود

ابو الفتح یسعی امیر و از دانشدار نوح سامانی بود و بعد از وی ملازم

سلطان ناصرالدین سبکتگین خستیار نمود

کی نصیحت من گوش از شنیدن کن	بصیحه در آئی و گر جنگ مگر و
تا هر که داند دشمنی هر چه باید کرد	تا هر که آرد باز بر زهر باید خورد

ابو الفتح جنابدی از اطباء عهد شاه اسمعیل صفوی است طبع موزون داشت و در سینه ششهاش و ششهایش بر من الموت میداد گردید

ابروان تو طبیعتی از فکر آینه

ابو الفتح خان بن کبیر الدوله کریم خان زند بود و بعد فوت پدر چندی در شیراز فرمانروائی نمود طبیعتی سلوکوری فکاک داشت

شاهی است و فاک و در زمانه

این قطعه خود که دل نشینم

ابو الفتح سگزی ششهاش در اح آل سحر حکام خراسان بود و عنصری

ز انوی آینه پیش وی نه نمود این در شعر از قصیده او

عشقای مغرب است و درین در خرمنی

هر کس بقدر خویش گرفتار نیست

ابو الفتح لاهوری در هند وستان بدو رسلا خطین غوری از مستعدان بود

و شعر از سرمایه دار بود رباعی

دانا بگفتش این دل صد چاک بود	هر شیر که در جیبش خاک بود
آموده کسیکه در تیر خاک بود	تا جریح چپتین ظالم و دنیاک بود

ایضاً

دل شاد کنم بخور و سینه دیگر	گفتم که فرو شوم کبوسه دیگر
هرین آب سینه رو و بجوی دیگر	این باد غمی همه جز اینجا که تهنه

ابوالفضل از فضلاء و منته و از اولاد شیخ ابوسعید ابوالخیر بود
 مدتی شد کان بری پیکر نه این بختیم
 ابوالقاسم صفهانی ابن شیخ منتهاب الدین از شعر از زمان شاه طهماسب
 ماعنی است

ز تابه فروزان گشت جان شمع خست
 بلاگردان جانت با یارب عشق زارت
 ابوالقاسم صفهانی نائب سلطنته عباس میرزا ابن فتح علی شاه باوشاه
 ایران ست و در زمان توجیه شاهزاده جنگ روس میرزا ابوالقاسم منتظم
 عساکر شاهی بضمیمه حکومت آذربایجان بود

سالی نو با زخم کهنه نزدل برگیریم	نوبهار است بیات طرب از سر گیریم
مصعب از شاید از ان خطا معنی بر گیریم	سپهر گر باید از ان لغت سلسل بر گیریم
از بی ساره تنی یا زده احمر گیریم	بس گل حمر که از گلبن خضر و شکفت
با خطا نشی شهرزاده برابر گیریم	بس خطا پشته از زده آهوی خطا

ابوالقاسم خوانی در خط تعلیق دستیار داشت رباعی
 گفتم که ز دوریت بغم فرسودم
 گفتا که من از دور دست آسودم
 گفتم که بی مقصودم در قدمت
 گفتا که بان از تو بسی خوش نمودم

ابوالفضل

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم

ابوالقاسم قدر سگی از سادات فضیلت شمار بود و در علم حکمت و تفسیر و
 جفر و کیمیا و خوارق عادات ید طولی و ثقت در عهد شاه عباس ماضی از وطن
 بر خاسته به بندرسید و تغییر لباس در زمره پایدگان نوکری اختیار نمود و
 مردم از حالش مطلع شدند که سخت در راه وطن پیش گرفت گویند تمام پیش
 اکسیر بود هر غازی که عباس بدنش می شد طلا میگردد و بد تغییرش در سخت قول
 اصفهان است شاه عباس ماضی گردید پیشش سرب گداخته انباشته که آمد
 نقب زده استخوانش بیرون نبرد

شرب برام شد چو میسر برام به
 چون می حرام گشت بجا حرام به
 یک بوسه از زخمت ده و یک بوسه از لذت
 تا هر دو را چشیدم بگویم که ام به
 از قصیده که بچوای قصیده نامر علوی گفته
 شرح باین احترام فقر و خوش روزی است
 این سخن را در دنیا بد هیچ فهم ظاهر
 گر ابو نصر استی گریه علی سینا استی

رباعی

کافر شده ام بدست پیغمبر عشق	جنت حکیم جان من و آوز عشق
شمرنده عشق روزگارم که شدم	در دوی روزگار در دیر عشق

ابوالقاسم کابلی اصلش از سادات گلستانه اصفهان و مولدش ترکستان
 و منشأش کابل بود همایون پادشاه بعد معادوت از ایران تسلط بر
 کابل اورا با نعایات شاهی چندان نوحخت که من بعد گوشت عزت گرفته
 پارا جاروب ابواب ساخت

چشمه که میزاید ازین خاکه ان	اشک میمان دل خاکه دان
زگس شهلا نبود پر بهار	آنکه بر دید لب جوئی بار

ب قدر سگی از سادات فضیلت شمار بود و در علم حکمت و تفسیر و جفر و کیمیا و خوارق عادات ید طولی و ثقت در عهد شاه عباس ماضی از وطن بر خاسته به بندرسید و تغییر لباس در زمره پایدگان نوکری اختیار نمود و مردم از حالش مطلع شدند که سخت در راه وطن پیش گرفت گویند تمام پیش اکسیر بود هر غازی که عباس بدنش می شد طلا میگردد و بد تغییرش در سخت قول اصفهان است شاه عباس ماضی گردید پیشش سرب گداخته انباشته که آمد نقب زده استخوانش بیرون نبرد شرح باین احترام فقر و خوش روزی است این سخن را در دنیا بد هیچ فهم ظاهر

ابوالقاسم

چشم بیان است که گردون دون بر سر خوب آورد از گل بر وزن
 شی ابو القاسم کا درونی که در شمع و تخم تخاخص با شمشیر سمیت بجارش پائنه عالم
 با عمل و صوفی مشرب از طلا نذره میز را بیان شیرازی بود دیوانی مشتمل بر
 سه هزار بیت تخمیناً دارور و زنی گزرش بشهری افتاد دید که جمعی کجالی
 زیب و زینت برای کسب هوا میروند پرسید که اینها کیستند گفتند غلامان
 عمید فرمانروای این شهر اند وی روی بسوی آسمان کرد و خوله سه

ای نگه دارنده عویش مجید
 غیب چو بر خاست زین دامن
 مایه گیری که زه ام آماده نکرد
 تصویر گریمال تو نبیاد نقطه
 گره شده در دم صد آرزو از شکست
 ابو القاسم گر گاتی از کبراد صوفیه بوده و شیخ ابو سعید ابو اختیار از پیشش

فیضها بوده رباعی
 من بے توجہی قدر از تو اتم کرد
 آسان ترا شمار نمودم کرد
 گر بر تن من زبان شود هر سر مو
 یک شکر تو از هزار تو اتم کرد
 ابو القاسم میرزا علف محسن میرزا دخترزاده شاه عباسی و ما برین
 علوم و فنون بود و نیز بهب تاسیح و اشته ازین پادشاه پهلما سپ صفوی آوا
 اورا کور کرد و بعد شش سال نمود و حین میل کشی بپشتش این رباعی بود

نمود رباعی

شاه از لباس نور عورم کردی	وزور که خود بجور دورم زدستی
نشستی سال که مداح تو بودم در سال	این جائزه ام بود که کورم کردستی

بسیار است
 در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب
 از این کتاب

ابو القاسم

ابو القاسم با شمی طوسی معروف بنخواجیه ابوالقاسم که پدرش کلاستر
شهر طوس و مرید شیخ ابوسعید ابوالخیر بود و خواجیه در آغاز شباب بعشق
زنی مبتلا شد و شمی بوعده و عدالتش بجای معهود نشسته این رباع
انشا نمود

در دیده بجای خواب آبت مرا زیرا که بدیدنت شتاب مرا
گویند خواب تا بخوابیش سینه ای بخیر آن چه جای خوابت مرا
تا گاه خواب برو غلبه کرد و معشوقه او را چون بختش خوابیده یافتند
از وی در گذشت بعد بیداری جز دست حسرت سائیدن سودی نبود
صبح آن که همراه والد خود بحلبس شیخ ابوسعید ابوالخیر حاضر شد شیخ
فرمود تا نیم شب در دیده بجای خواب آبت مرا میگفتی اگر بجای خواب
آب بودی چگونه بختی خواجیه باستماع کلام شیخ نعره زد و بهیوش قیام
و از آن زمان خدمت شیخ اختیار نمود و پدارج عرفان عروج نمود
ابوالکریم فرامانی از شعر او عهد شاه سلیمان مست اکثر در شیراز بشنود

ع

دشمنم عکس رویش را بدل جا داده بود تا سحر که گفت ایام در نظر استاده بود
در فراق روی او بنمانه گان خون سپید شمع را دیدم که آتش در سرش قیام بود
ابوالمنصور عبدالرشید از احفاد شیخ احمد جام است بر پاس
گفتم که چه دار و عقلت گفت قسم
گفتم که چه کار و کرمست گفت هر
ابوالمنصور مروی از سخنوران عصر سلاطین آل ناصر است
غره مشو از آنکه جهانت عزیز کرد
ای بس عزیز را که جهان کرد زود

بیست و نهم جهان جهان بخوی ما کبیر
از تار کبیر مار برار و شبی در بار

ابو نصر فراسی همی خلقی بود و طبع نقار و دهن و قواد و شمشک و بختیورین

بهرام شاه دانی سیستان بغرت و ترقیه سیری بر و نصاب نصیبان

وی دستمال اطفال و بتان است و قصیده مدیح بهرام شاه گفته

شهر نیم روزی و در روز نکست
نخستین هنوز اول یاد دوست

دین حرب کماند رقتان نمود
چنانی پر از عدل و انصاف است

ابو نصر محمد بن محمد ترک افغانی لقبی معتمدی در حکما و اسلام تعلیم

نظیرش بوجود نیامده و در سنه ثلث و اربعین و ثلثه در نوای علی سلطان

از دست دروان بقتل رسید این رباعی بر مشن شهر است

اینی که شما پیر و جوان کردارید
از رقی پوستان گنبد دوارید

طغلی ز شما در بر با جبهه است
از بر خلاص سببم بکارید

ابو الهادی آبریزی شاعری غزل بیان بود

ز پیام من جوانی شنید قاصد از و
در دم باین تسلی که ندیده ام هنوزش

مرا تم بکه داری و عده کن نظر مشرب
بوقت وقت چشمی با من چشمی بره دار

سیان خوب رویان چون براری کمر بپوش
ز دستت بر نمی آید که یک عاشق نگردد

ابو یزید محمد القفاری شهرایی از علماء عظامه و شعرا عالی مقام بود و

سین زاده و سلطان محمود غزنوی کمال تعظیم و توقیرش می نمود از قصیده

دوست

صواب کرد که پدید آید در جهان
بگانه ایزداد و ارباب نظیر و حال

در گره برود جهان را کف بخشید
امید بنده تا ندی با یزد و متعال

اما یک سعد زنگی باد شاه شیراز مدوح شیخ سعدی شیرازی است

ابو نصر

ابو نصر

ابو نصر

ابو نصر

ابو نصر

مجلس سخن سنجی دشت ۵

دور زرم چو آتشیم دور زرم چو موم
 برد دست مبارکیم و بر دشمن شوم
 از حضرت ما بر یاد انصاف بشام
 وز پیمیت ما بر تدنهار بروم
 اثر دما و ندی متخلق با خلاق جمیده
 از عارضش رسید خطی همچو مشکناپ
 یعنی که شد بسینده تخویلی آفتاب
 اثر می باشد می که اکثرین سپاگری کسب
 یعنی که معاش کردی بی
 بغیر تم غم آن می کشد که بی تو میاوا
 بایرم و قوز عالم خبر نداشتند با
 اثر ابو عمرو اشیرالدین مفضل بن عباس ابهری
 از حکما و اسلام خود در علم
 حکمت کتب بسیار مثل کشف و حصول و زبده
 تبیان و بدایه الحکمه
 تصنیف نموده و بسراجم شافل
 عهد و وزارت سلطان طغرل بن
 ارسلان شاه سلجوقی می پرداخت
 بعد شهادت سلطان بر جان خود
 ترسیده بتغییر بیعت چنان بدر رفت
 که کسی درانشناخت و در وقت بیعت

این رباعی موزون کرد ۵

مسکین دل من چو مهر مر از نیافت
 و اندر نفس جهان هم آواز نیافت
 در سایه زلف برو نمی گم شده
 تا یک شبی بود کسش با زنیافت
 اشیر مولانا اشیرالدین بخاری
 از ارباب فضل و کمال بود در ماس
 گر بازا اشیر توبه کردی شکست
 زان گوئی که مرغی بگرفت و بگست
 چون یعنی از کار جهان هوشیافت
 بهشیا که با تو ان شدن ناشد
 اشیر محمد میرزا خان این میرزا انور بیگ
 خان لکنوی ساکن محله محبو و مکر
 از دو استان اختر بود و در اوسط مایه
 ثالث عشر از بیع جهان حلقه
 خود هم احوال دل خویش زدی بر پشم
 تا بقلم شود آمانه کمر بر پشم

اخلاصیت خیرتیری شاعر خوش فکر است

ناله ای که کشاد دل تنگ است بخا
 بی تو ام زمره بان خدنگ است بخا
 خفته فراخی کهن ای شکست این پیش
 چون گریه بدین سینه آینه این پیش
 اچری دیوانه بلخی بر عهد جهانگیری
 بسند و ستان رسیده از او آینه گرد

سے نمود

نوشت یا که نامه بی تویم روان کرد
 قاصد نیافت یا رقم از من در بیغ در است
 احمد شاه محمد رحیل آینه آبادی
 بز مقربان بارگاه آلهی بود ولادت با سعادت
 وی شب چشمتی بازو هم شوان سسته
 آحمدی دستین و مایه و الف است
 و وفاتش غره ذمی انچه سسته است
 و نمکین و مائتین و الفت بچهره نشان

و نه سال

بود خموشی حیرت ترا نه دل با
 رسید چگونگی گوشش فسانه دل با
 کلیم دل به عشق تو ویرانه گشته است
 آینه خانه بود و پرینا گشته است
 آدم از عدم و طرفه ما شاد دیدم
 روی نا دیدنی هر دم دنیا دیدم
 هنوز آن سوزش عشق است بر غبار
 که در دیده باشد سایه گستر بر زمین

شیخ علی بن لایچی این رباعی خود بخد مت وی فرستاد رباعی

دیدیم سواد مبتد حیرت زار است
 روز که در چه شام سحران تار است
 بسته است بکار به شان سحر گره
 اینی گریه کشاده در شلواری است

شاه در جوابش نوشت رباعی

بسیح طب بند چوری یار است
 شاد خوش بود چو کاکل دل یار است
 اینی است کشاده صد نرین درین
 جزایک گری که بسته در شلواری است
 اچیل و اس در هوشش کثری او ستادش
 میرزا عهد غنسی قبول

شاه
 ۱۵۰
 اچیل و اس

۱۵۰

گشتنچند خنجر صر سپر اوست

ندیدیم هیچ جا از جلو او آن بی نشان چکا
و حسدش شش حجت بهر زود چایس
حسن بلگرامی تکیه گذاشتی از مساوات بلگرام بود و تا هشتاد و سال زندگانی نمود

نمود

ای هکب بقا و نظر از لعل تو مارا
گذاز که تشنه بمیریم خدارا
در پیش نظر عرش کندار و در جفا
عاشقا که بود خیز تو غمناک دل ما
بوسته زان گفت پایجو احمد
دستگاه بی چو خنجر ایجو احمد
پر سی از من که گرامی جو است
از دلت بر سس که ایجو احمد

حسن شیخ علام حسین اکبر آبادی غلت شاه صفی ابر آبادی بیست
خط فارسی بخوبی می نوشت و بهر بیت و چهار سال در سنه تسع و ثلاثین
از مایه نماند عشر سجل زندگانی در نوشت

بانی رنگ حشا باشد زبانه درون
تا گزیدیم زان نگارین کف یزدان
در کف دست چون تصویر شیت آینه
میکند رنگ حنائی را نمایان شیت
ن حیات خواتاری که در نگارستان ادراستی نوشته در شندوی می

کمال در شیت و به پیشه خیاطی مشغال از دست
بدر شیت خاطر بهر عشم فروید
بصحر است آن بیجا عمل مروت
گیاه تا امید که هم مروت

احقر با پورا می سپردم یورن من از کایتهان نگشتو بود
ظاہر اگر دگر ورت ز میان بر خیزد
در میان من و او باد صبا قنات
کز چه خون در دلم از دست خنجر قنات
احقر سینه بی مینی رام منوطن نگشتو بود و را و خط از مایه نماند عشر آقامت شیت

بنا بر من خستیار نمود غمی ز همین داشت و از صحبت ارباب کمال فیهما بر سر داشت

۵

در سر بحر آن زلفت رخ یار نداریم
 با منیل و گل بیخ سرو کار نداریم
 تا ز خمی شیرنگه سبز خطا نسیم
 با چاره بجز در هم زنگار نداریم
 احقر را نام و نایل اند آبادی سپید منشی تو که چند این منشی سورج به بن مست
 بزنگارش قانون گوی پرگنه سکندره متعلق بانه آباد بودند منشی برنجور را
 مصنف و قائل المانشا فرجه و منشی کنول رام مؤلف طلسمات خیال چه
 مادی دوست و منشی تو که چند پریش در سر کار محمد شفا دیاوشاه از مهران
 خالصه شریفه بود و این منشی رام دیال بدانت خود تو همین شد از آباد اختیار نمود
 و مدتی در نوکری سرکار آگر تریخی او گذر بعد از آن دیوانی بنام زینب زینب
 در محله رزی منشی یعنی سفارت مدتی بس بود آخر کار بشوق نزد آن پیر
 نزک نوکری نموده بر نشن که عبارت از وظیفه داشت بخدمت مستاد
 قناعت نمود و در نظم و شعر فارسی مهارت داشت و قاضی محمد صادق خان خیرا
 دوست صادق می نگاشت ۵

مرا از جور شیرین ز دل فریاد آید
 رفیق دشتی دشتی و یاد هر دو هم یاد می آید
 جانم که لب رسیده باشد
 پیداست که پند و پند باشد
 زین جور و بیخاکه از تو دیدم
 چشمی بچند اندیشه باشد
 بر دل که ز عشق مشتاد گردند
 در کج چشم آرمیده باشد
 زلفت تو همچو شانه بگر خاک خاک کرد
 تا کوش کرد و قشقه شبهای تا من

احقر شیخ غلام حیلانی این مولوی قدرت الله متوطن قصبه گنده داره
 متعلق لایحه پوزر شیر بنگاله مست ۵

عاشقانه

عاشقانه

و اگر شب از مستی می بند قبار
 تا باز کشاید گریه خاطر ما را
 خوش رفتوشده احقر نه نیست تیغه
 ماه را بسیار دیدم بختل ز غل غل
 احقر کشمیر می نیاید میزند و ارباب بیگ جویاست در غل
 نیا بخت نسیم و در میخوام
 فی لعل نه یا قوت در نه
 خواهم که شود مدق من کرب و بلا
 از بره و جهان همین قدر خوشم
 احقر سیر سید محمد از دستان کامل و کافران او اصل شده کجا نیست
 در علم حدیث و فقه شاکر و در خطبیت هر پیشه جهان او نیا از شاکر
 کوزه جهان زیاد بود و سلسله را درت شیخ محمد قسطل اله آیه سی بسید مروج
 بر سه این شعر از کلام سید است

چنان عشق مراست و غیر کردند
 که گرسدم برود سستی منم شود
 احمد گداجی فرزند میر عبد الله بگرامی و از رقاعی نواب صفدر جنگ
 وزیر الممالک بود و در محاربه صفدر جنگ با ابدالی در بامی مستلج نیم
 گم شد حق ازین عالم حلت نمود ریاسه
 این بند کوبی اوب که نا جو نیست
 و اتم که شاع کاسد با راست
 یاد تو و جهان لب ز دور آزاد
 یا پیش نظر و اگر بسیار است
 چهار ترک ز در باب عرفان بود

و در تاریخ نویسی جنگ تقاضی بود
 بعد مردن محمد معتمد فیروز شاد
 و حمزه خان اسفغانی از بیزریان در قتل سلطانی بود و چند روز در قتل
 پیر کشتن فرود
 به بیعت تمدنی شیخ سپان است
 غریب شد بیشتر از غل غل
 احمد خان کابلی در شعر سید که گوشت را با

دنیای که دمی نیست قرار اندر است

دنیای طلبیان همیشه قرار اندر است

احمد خواجه عبد الله و بلوی معروف است بخواجه خورد و خلف الصدوق خواجه

باقی باشد نقش بندگی است فصوص حکم و فتوحات مکیه از برداشت و جوارش

لعیفه بر آن بگذاشت یکمان از دمی زندگانه می نمود و از استماع جماع و معاینه

صورتان محرز نبودند

که گیریم و که خندیم و که افیم و که خیریم

احمد درویش احمد خوانساری فقیه شرب اخلاص دوست بود در باغی

عارف که بحق شد آشنای ترسد

هر کس که بیاد شاه نزدیکتر است

احمد شیخ احمد بمینی شرفانی ابن محمد تقی ابن علی ابن ابراهیم انصاری است

ولادتش سبت و یکم ماه رمضان سنه مائتین و الف و رتصد در حدیده بود

و اکتساب علوم را در هیه از شیخ محسن بن عیسی نجفی و شیخ بهار الدین ابن

فاضل محسن جبل عافلی و فقه شافعیه از فقیه علی بن یحیی عقیقه سلمی و سید

زین العابدین ابن علوی مدنی و فقه شافعیه از والده خود نمود و بعد ورود

کنگنه شرح شمسیه قطبیه و شرح نخته الفکر از مولوی مسجد حیدر علی راهپوری

خواند در علم ادب نظیرش در هند وستان از دیار عرب نیامده و در ملک هند

در کلکته و کلکتو و بنارس و حیدرآباد و بیوپال و ممبئی بر جا که رسیده

در سال انجا بتظلم و توقیر من کوشش پیره پانین عمر در شهر پونا نوزدهم ربیع الاول

سنه سن و حسین از نایب ثابت عشر از بهر ابن فانی رحلت کرد شیخ محمد عباس

رحمت فرزند رشید اوست که ترجمه اش در مجمع نجف و صبیح گلشن ثبت

کتابخانه

گردیده و تصانیف لطیفه‌ری که عجب العجایب و نفیحة الیمین و صدیقه الامم
 و مشیخ البیان الشافعی فی علی العروص و القوافی و بحر النفائس و جوارح تفریح
 و جواهر و قافی شرح بابت سعاد و غیره کماک یا شد بین انا نامه متداول است
 کماهی توجه بشرف فارسی هم معین بود و کما محمد صادق اختر که باو ربطی و اتحادی در ادب و آداب
 عالم کتاب این شعاری نامش نگاشته **ه**

دو نوروزی دزدید اندر زمست	گل چرخ افروخت و بر زم زمین
نزد باقی بسبب فصل بسیار	شوقی را افروید و حسل یار
سنا بجزان نگار کعبه دار	گلن فشانم و آنما از چشمم زار
فی مجالش این بهارم در کون	نیست گلشن در رنگارنگ گلستان

درین مسته شعر و حقوق لطنی اختر موزون کرده است . . . **ه**
 شیمان از برای حساط من
 چو اختر از آن ایگه بیمن
 منور کن نور طلعت خود
 گذر کن جانب بستان خویان
 بگو ای رتاج جان مالان
 دو چشم احمدت ای کان چنان

احمد صرافت و صفهانی صرافت نفق و الفاظ و معانی . . . **ه**
 خیال مفلسان البته سست
 خیال آنکه تر و در و در سست

احمد غزالی و در حجت الاسلام محمد غزالی صاحب امیارات العلوم است از عرفان
 کامل بود و نسبت ارادت بشیخ ابوبکر شافعی در دست مودت و در رشته سابع
 عشر از مائت ساومه در شهر قزوین بجزار رحمت ایزدی پیوست و کتاب
 سوانح بر مسائل تصوف از وی خیلی پاکیزه و لطیف است **ه**

روید جوید زرد آن سبزه کار	گفتا که دگر بو صغیر اسپه مدار
نیز که تو خند من بشی در دیدار	تو رنگ خندان داری و من رنگ سبزه

و حوالی سیستانی و سلطنت اکبر بادشاہ بہند رسیدہ آزادانہ زندگانی

میں خود

گر کسی گوید کہ یوسف را از اینجا دست
کہ بروزم شب ماتم بگرسیست
زخم زود خند و مہر ہم بگرسیست
طوفان بوج گریہ من اقتدا کند
گرد باد حشر نم از خاک مجنون میرسم
تا حشر محال است کہ از جوش نشینم
چون عید کنون در دفع رمضانم

مرد و عہدت چنان کہ شد کہ بدو میگنم
صبح عیدی گذراندم بی تو
کار چون باد تمغیت افتاد
تجھوت برود خائے چشم شتا کند
آہ و درد کورم از دلہا بخردن میرسم
کس خون شہیدان شہادت نگہ عشقم
دوایم ہم صلح شب جمعہ می را

احیاء الامام حسین بہرت پوری پرشس اصغہانی ماہ علم شب قرآن بود و در شہر
بہرت پور رسیدہ بذریعہ این فن و حضور والی اشجا قبولے بہر سائید و
احیاء اشجا پارسند ظہور نما و از علوم سیدیہ بہرہ برداشت و بعد وفات
والد خود در فرخ آباد رفاقت منتظم الدولہ حکیم محمد یعقوب خان بہادر اختیار نمود
و در سندہ ثانی و اربعین از ماہ ثانی عشر انہما فی گردید و آفتاب عالم تاب
از اشعارش جز این قطعہ تاریخ وفات محبوبہ منتظم الدولہ شعری دیگر نیست

قطعہ

کز مرگ ناگہت سہم خلق اندر دست
بہر سبت بار عادت و سگنت از
دارم سپہ عفو گناہان با سلعت
یہ در گم امام کہ ناگہت ہر طرف
کای گشتہ در جو ز علی و فن لا محنت

آہ از کینہ فاطمہ لطیفہ روزگار
چون اربعہی نہ نامت شبی شناید
ای شاہ کو کشف ز عطای غمیر تو
چون کہ در عرض حاجت آورہ اشجا
اند سر و تن با لقب حیرت بزرگ گشت

احیا تو نیز سال و فاشش عیان گوی
 پروا چه از گناه که شد فتنش سخت
 ن احیا نیز با ششم سیدانی که در صغنان با کتساب کجالات کنگه سید دانی
 بهر سائیده از آشنایان شیخ محمد علی حزین لایحی بود و در سنه ست
 و فلشین و مائت و الفت پدر البقا نقل نمودست
 حمیازه کشیدیم بجای قهر سے
 ویران شود آن شهر که بیخا تدا
 بر سید آنکه شاید یک دست بنیم خوب
 دوش تنهایی بصد فسانه دم در خواب

رباعی

در کوردلی اگر چه سبب انبازم
 جمله چشمم بر راه لطفش بازم
 بر من ببقارت منگر گرمورم
 من ساخته کصنع سلیمان سازم
 اختر اعلی دهلوی بر اختر معضابین بر عبیه قدرتی و اشت
 چشم تا بریم زخم انجام شد آغازم
 اختر قاضی محمد صادق خان از اعیان شهر موگلی بود و موگلی شهر سیست
 کنار دریای گنگ از دارالامارة گلکته صوب شمال دوازده کروزه
 وارد و نزد هندوان بر آبا و ایش چپار هزار سال گد تشه و اختر از بدون
 رشد در سر کار انگریزی معظم و محترم مانده و مدتی در سر کار اولین پادشاه
 ملک او و غازی الدین حیدر شاه زمن عز اختصاص داشت و محامد حیدر
 بنام نامیش تالیف نموده و در آخر عمر بلانست خاتم سلاطین او و در حد
 سلطان عالم تصیبه دانی برداشته در اجتماع اکثر فضائل نوع انسانی
 و صفت عالم کشنای رزم معاصرین گوئی تفرد میر بود و در جمله علوم عموما
 و در علم ادب عجم و عرب و فنون کیمیا و سیمیا و همییا خصوصاً ما بر بود
 و نظم و شعر فارسی بکمال لطفت و پاکیزگی انشا مینمود بعد تقضای قضیه شورش

احیا
 رباعی
 احیا

و فساد و افواج آشکاره که در سینه ثالث و مبعین از آیه ثالث عشر بر ما
 شده قیام بیت حکومت کهنه گزید و همانجا پویند زمین گردید قصاص نیست
 کثیره از وی باقی مانده از انجمله لوامع النورنی و جوه المثنویست که عبا
 قصیده و مضامین لطیفه اش دل و دیده ارباب بصیرت را نوری و سرور
 می بخشد و مگر فہتاب عالمتاب تذکرہ شعرا و فارسی تعداد چهار ہزار و
 دوصد و شصت و چهار سخنوران کہ الی الان باین جامعیت و لطافت و
 بلاغت کتابی درین فن زیبا نیست نیافتہ تاریخ ابد از تالیفات مسامح
 است و در بعضی حواشی آن بخط مؤلف و بحاشیہ مبعینہ اش کہ بجاک و
 اصلاح مؤلفش مزین است تاریخ ختم سندیکہ زار و دوصد و شصت و
 نہ از ہجرت خیر الانام علیہ الصلوٰۃ والسلام نگاشتمہ ہر چند ترجمہ این
 فرخندہ اختر و بعضی شعرا پیش در شمع انجمن روشن شدہ مکن درینجا نقل
 اندکی از سخنان موزونش از فہتاب عالمتاب بخواند
 آہی جذبہ شوقی کہ از مہستی کشد مارا ز مہشایدی بسیر عالم مستی کشد مارا
 مکہ حسنت روکش یوسف تیر گاہت شوق زلیخا
 زلفت و رازت قصہ مجنون خط سیاہت نامہ لبلا
 قامت رعنا سرو خرامان عارض نمایان مہر و خشان
 لشکر ترکان غارت ایمان نرگس مستت ساغر صبا
 خانہ اندر برج آبی آفتابم کردہ است
 گرمی نماز کسے پا در کاہم کردہ است
 حسرت نظارہ چشم جانم کردہ است
 از خندش تکم چو زوی بہ شدن گرفت

عکس رویش جاوہیر پرآہم کردہ است
 کی تو اتم گرم جاگردن بختل چون سبند
 اختر این بختک نصرت کہ ہمیشہ زندگی
 زخمی دل ستم زودہ ام لا علاج بود

همچو آن کو در کمال در جیب و امان میکند
 جلوه کرد قدرت کبک سی پیدایش
 در آغوش بدلی از کمال جانانه می آید
 خود هم کرد بوی گزندمان ساغر می ریزد
 پیشان ساختن شفته کردن دل کف بر
 زرد باد رخ گلگون آتش بجایان تر
 گوی از خط صبح حسنت شام شد
 بر پیشان تر ز رفت عزیز بجان در آید
 بر زمین سوی پرویشخ سوی سجد خم
 اختر از یار غفلت چه قدر دور تر
 جلوه زت نخت زین نور تجلی در باغ
 جنت است این بوستان چیزان گه
 میگردد از بد کمال تا کند خود را اهل
 گاهی نظری سوی من از نماز نگردد

زخم تشنه تو دل در سینه نهان میکند
 عکاست آفتاب در آینه میری سید
 که بر رویش بقصد بوی گستاخانه می آید
 و نامحظ هر دو در لوب جانانه می آید
 پند ان گیسوی آواره بی نشانه می آید
 شب بهران او چون شمع در کاشانی آید
 جان اختر تا با سینه منور
 گوی گوی از آب تیغ قاتلی دارم
 و علم با بند کوی بیا حال مشکله دارم
 او ذرا غوغوش و با غوغوش کشیدن نرم
 بر زمین را گل خورشید بد امان بیدم
 حور و عکاسند روی گل خان گلشن
 از بی طرف نگاه گل خان گلشن
 منون نگاه غلط انداز نگردد

کرد صید دل من باز بطرز دیگری ترک ناموک نظری

سرکشی تاز فروشی ز حسد ای خبری نامسلمان سپید
 شایده حوروشی دیر عالی منشی پیر زبانی روشنی

کعبه روی بحریم دل ما جلوه گرسه از همه خویتری
 این سبزه تر سبز نگاری بوست رباعی وین غنچه گل رشک بهاری بود
 گلچین گل را چمن ز بیدر و نیها کان عارض شوخ گلعداری بود

در ملک کمان عز و جای دریم
گر شاه و وزیر را ایجاد است خود
در نیم حریم قدس راهی دریم
مانیز ازین نمد کلاهی دریم

ایضاً

بر جان ز غم عشق تو باری دارم
حسرت که شبیه تست بر مرقدی
اندر جگر از غمزه فکاری دارم
در سینه ز دل لوح مزاری دارم
احتمالاً رخواجیه اختیار از خطه ترا ده من مضامینات خراسان بر خامسته
و بعضی او را از خاک تربت نوشته از طرف سلطان حسین میرزا قاضی
القضاة برات بود و کتاب قیاسات و مثنوی عدل و داد و مختار الاحباب
از تصانیف اوست

دو نسخ پی عقوبت ما کافران گم
آهنگری لاری شعله کلاشش برای
ما اگر آتشش بچران سزا دهند
سرایه زیشانی در آتش باری

رباعی

رفتی و بخون دل سکون می غلطید
از تیغ جدائی تو رحم هست مرا
بر خاک الم سخت زبون می غلطید
بر حال تنگی که بخون می غلطید
او هم میرزا محمد ماشوم که از خطه اصفهان سرکشید و در سنه اربع و شصتین
و نماند و الف در نگارنده افغانه قتل رسید
شب وصل است حیرانی کجاست
کشاده چین پیشانی کجاست
مشیدم چشم قربانی کجاست
در صبح سعادت بسته گردید
او هم نیشاپوری سید عالی نسب بود

غزه را گو که تاراج دل مانزد
ترک گزار سر کو تو ام ممکن نیست
کس با تملیم خراب از پی بیمانزد
عهد کردم که اگر سر برود پانزد

محض کفرست شکایت تو اما چکنم
 رشک دردی هست که ز دل جدا شود
 ادیب صابر مولانا سید شهاب الدین ابن اسمعیل ترمذی ندیم سلطان
 سبزه سبزه بود حکیم خاقانی از معتقدان اوست و حکیم انوری دورا بفضل و
 کمال ستوده و سلطان خوارزم شاه در سنه ست و اربعین و خمسایه
 اورا ناسخ دست و پایسته در حیون غرق نمود از قصید اوست

درین برت نهاد و چیزست لائق
 شراب مروق رفیق موافق
 گراز برت چون روز شد چهره شب
 یکی آتش افروز چون صبح صبا
 بیار آن شرابی بیایکی و صافی
 چو خسار معشوق و چون چشم عاشق
 اگر گل برفت و شقائق چه بکست
 ز تعلق از فردا ندیبل من نیک
 ولی نعم و صدر الصدور و عالم
 چو طویل مدح خداوند ناطق
 امیر ممالک گزین حسن لائق
 ارشاد و لاله کندن لال شاه آبادی شاگرد خلیفه عبدالرزاق میمنی

شاه آبادی بود و واسطه مایه ثالث عشر خست بمستقر اصلی خود کشید
 بر خیز و برج زلف شکن در شکن انداز
 در گردن خورشید قیامت سینه
 ارشد حکیم شافعی خان حلف الصدق حکیم شافعی خان وطن مدلس بر سلطنت
 در ملی ست و بعد حکامه احمد شاه ابدالی خست بدار الاماره که کنو کشید رخا
 نواب شجاع الدوله بها در اختیار نمود حکیمی حاذق بود و بعضی کتب طبع
 مثل موجز و شرح اسباب و غیر ذلک شروع و حواشی نوشته بشا و سال
 هم مایه و در سنه نهمین از مایه ثالث عشر مبتلای مرض الموت گردید
 قرآن تو گردم نشود کم ز تو چیزی
 گر لطف کنی خسته تنی بیوفایی را
 دل از همه بردار که منظور همین است
 خونی بتره آر که منظور همین است

فایده

فایده

فایده

نومید ازین در بحر ارشد نه کسی نیت
 اول را با اختیار تو ما و اگر آشتیم
 افتاوه تر چشمان و غزول و در همین
 کتون از برق صدمت بود حال آشتیم
 که آن ما آشنا تر سید و آمده کن
 ارشد میر غلام علی اوزنگ آبادی از مریدان مولانا فخر الدین دهلوی و تصنیف

با خلاق سپندیده بود

عاشقان دیده خور چینی ساخته اند
 در شکر در نگارستان سخن آرا یون پاست ارشد که زروفی نوشته و در آفتاب
 عاشقان دینه خور چینی ساخته اند
 در شکر در نگارستان سخن آرا یون پاست ارشد که زروفی نوشته و در آفتاب
 عاشقان دینه خور چینی ساخته اند
 در شکر در نگارستان سخن آرا یون پاست ارشد که زروفی نوشته و در آفتاب

یک بیت در هر دو تذکره بنامش مرقوم است

ز بحر تلخ نثرانی ندانست ساقی و بر
 ارشدی باور از انهری از حکما و دقیقه سنج بود و حدیق السحر در علم بدیع

از دست ریاضی

چشمتی او ارم همه پر از صورت دوست
 از دیده و دوست فرق کردن کجوست
 این دیده مرا خوش است چون دوست
 یا اوست بجای دیده یادید خود اوست
 از هر سپید نوروز علی این سید نثار علی از سادات رفیقیه قصیده نگارم جوئی شهر
 کشتو بود و بعبده و کالت محکم مر فقه نیارس سر بلندی دشت و نظم و نثر خود
 بطنه اصطلح قاضی محمد صا و تق خان انتر میر سائید و در کمال شباب با تماک

بنارس بر ابر گردید

ای با دشت خاک ز کونئی نگار با
 مراد عشق او هر روز نوروز و گریه
 بدو از و همچو گل بغبشان بر هر روز
 شب در روز جهان بر من شب روز گریه
 بی این سلطنت با نخت فیروز گریه شد

رفت آن شوخ از برم افسوس مددای دیده ترسم افسوس

از بهری مردوزی بجلیه علم و فضل محلی بود و در مدح سراج انگار کج این

محمد سعد صرف سخن معنی بود از قصیده دوست

ای در غم تو گشته مرا چشمه سار چشم نافه رده می چهره است ترا بر خاشم

خوتم بدر کنن که بسبیلای بهای خون خود بیکند برای من اندر کنه چشم

جانا زفته جفا خونی روزگار آری فاندشت کس ندوزد چشم

و در دیو صانع عده دانم نظیر گفت چیز یک کس نیافت تو از فریب چشم

اسحق میرزا غم سخن از سادات کرام شهریزد و شیخ الاسلام انجامست سایه از برای مردم خجاک افتاده است

تبه سحر کنی چو خورشید از خلائق دور است اسد الله بر با پوری بلا زنت علی نواز خان حاکم بندر سورت عمر

سربوده

راه سفر و صل تو تا سر شود ای دوست پیش از قدم در ره شوق قدم فلان

ای دل تو برو از بر من بکند و قدمش را ای بسیر کو چینه آن دل بر وقت است

اسد الله معانی از معانی امی او این معانی بین است پر حیا که روی جلوه کنان جان من است

ای سر و خرامان ز کد این چنین است اسد الله الدین از ناظمین بخارا بود

کلمه کج کرده ای ظالم چه خوش ستانیدی سهری با قتل من دردی کنی جهان می

اسعد سعد الدین سمرقندی حکیمی بود بخاری تر فرمایندی دل راتن جان بجای یک کوی نیست

یچاره دل خون شده را وقت سرشک از دیده گذر باشد و از روی گوشت

اسعد مولوی سید محمد سعد رودانی سقط السس دی بیل گاوان

از برای

فانجام

فانجام

فانجام

فانجام

فانجام

فانجام

فانجام

بر دوین بنگاله ست در علم حدیث و فقه و نظم و شعر فارسی استعداد کامل
 داشت و در صرف و نحو استاد قاضی محمد صادق خان اختر بود و در
 ابتدای مایه ثالث عشر ازین عالم انتقال نمود
 آئی از کرم کبشای عقد حبسگله بمقتاح محبت باز کن تقاض در ولما
 اسکندر بعد از امیر الانشائی شاه عباسی ماضی سر بلندی داشت و بیایج
 عالم آرائی عباسی از تالیفات اوست
 صد و عده کرد و یار و یکی هم و فانکر بر من چه جور بود که آن بیوفانکر و

رباعی

ای دل ز شراب حاصل بهیوش شو / و زیاده قرب مستند بهوش شو
 چه چیز ز دوست بیشتر بیستی تا ز / در عرض نیاز کوش و خاموش شو
 اسلم منشی محمد اسلم از قاطنین قصه پند و هششش کردی شهر جوگلی از
 ملک بنگاله ست در علم ادب و سنگری داشت در ابتدای مایه ثالث عشر
 جهان گذران را گذشت

بکیسی گر یکن شب سر نفس اسلم / که غریبانه لبه کوچه جانان جان و
 اسمعیل ابن میرزا ابراهیم استرآبادی ست
 و در مسانیم ماونی بیچج در دو غم هم / که می ناییم از درد جداگی و مبد هم با هم
 اسمعیل ملا تاج الدین باخرزی سخنوری نکته سنج بود لکن اکثر کلامش به شیخ

رباعی

در عشق تو چون خوردن غم سودند / در صبر گر غنیمت هم سودند
 بر حیل که آدمی تواند کرد / من با تو بگردم اسی حتم سودند
 ایضا

این دوست اگر داد کس در بر باد	تن در همه شیومات در خورم داد
جانم نشود مگر بیدار تو مشاد	روزی که ترا نبینم آن روز مباد
اسم مادی بیگ فیل آستانی در شاعری سلیقه نیکو داشت رما س	دل شد چو اسیر کار جان تشنگ
از دیدن دیده پای دل فیت بگل	دل بر سر دیده فیت جان بر دل
شد دیده بگل دل و دل آفت جان	دل بر سر دیده فیت جان بر دل
اسمی بخاری از رفیقان خان عظیم اکبر شاهی بود در سنه هجری عشر بعد	

الافت جا تا گزیر برنا و پیر پیوسته

بلال عید نسبت درستی بلطانی بر پیر	اگر بودی بلال دیگری پوستر پیر
اسمی بروی از شعرا بر عصر سلطان حسین میرزا بود	تو چها میکنی ای شوخ و چها میکنی
اسیر ابدال صفهانی بدکان عطاری معیشت میمند و در سنه ثلثین و	تسعایه طائر و حشش از اسیری نفس عنقریب بر من الموت یا قتل و قتل

بال رمانی کشود

نظر افکنی بر کس مینت نظر نباشد	شده ام اسیر درد که از ان خبر نباشد
چه بلاست چشم بستت که بیک نظر نباشد	بکشه بر کس را که ترا خبر نباشد
بجای بریم جانی که زهر می او نشوزد	بچه خوش کنیم دل را غم یار اگر نباشد
اسیر ترک خلف تخلص خان ذوالفوت بود در سنه عشرین و الفت	

جهان خانی نمود

بخلق تشنه ام از جوی تیغ آبی ریخت	گمان نبود مرا ایقدر مروت از تو
اسیر ناموری مضامین لطیف می است و در سنه ست و شانین و الفت	
از قیده آب و گل برت در حق دلبر کبر و ست زیر عارض گذر شده خفت و نفس	

فیل آستانی در شاعری سلیقه نیکو داشت رما س

فیل آستانی

فیل آستانی

فیل آستانی

فیل آستانی

فیل آستانی

فیل آستانی

بر عذارش نشستی

دست یزید رو خود مانده شبی بخواب
عازمش از شان آن چو آفتاب شد

اسیری تربتی از سخن سخنان شاه طما سب ماضی است ...

باز ای دل یوانده به بند که قنای
ای آمو و حشی بگنند که قنای

دشوار سپندان بیان ستم آئین
زین قوم حیا پیشه پند که قنای

اسیری رازی تذکره نویسان رادین اسیری اختلاف است در شرح سخن

سه شخص باین تخلص مذکور اند یکی از آنها اسیر رازی که آنرا تلید حکیم الملک

شمرده و چند شعر بنامش نوشته از اینجمله است ...

قاصد قریب بوده و من غافل از قرب
بیدر مدعای خود اندر میان دست

دیگر اسیر طهرانی که نامش امیر قاضی خلعت قاضی مسعود سیفی حسینی دین

شعر بنامش نگاشت

خوش آن مستی که از میخانه در با زارم اندازد
یکی گیرد گریبان دیگری دستارم اندازد

در همین است در پید میخا و در نگارستان سخن شعرا و ل بنام اسیر رازی در قوم

و استقاط یابی نسبت از اسیری بر سهوتا سخ معمول است و در آفتاب عالمتاب

آورده که اسیری رازی ابوالقاسم مشهور با اسیر قاضی خلعت قاضی مسعود

حسینی بهیچا که پادشاه در بند آمده و او را بعضی طهرانی و بعضی قزوینی نوشته

اند که در آن شهر برای کسب کمال مدتی اقامت داشته و کتاب دستورالیهات

از مؤلفات اوست و همین برد و شعرا از جمله اشعارش شمرده

اسیری طهرانی از خوش خیالان روزگار بود

از غیر کتم شکوه چو آن سیه تن آید
شاید مهبوداری او در سخن آید

اسیری محمد حسین خان اصفهانی پدرش دروغه زرگر خانه سرکار نادشاه بود

و اسیری بعد وفات پدر از قید لباس برآمده سیاحت اختیار نمود
سوزدم حسرت بعقوب که حال یوسف گشت مشهور در آفاق و کنعان سید

در عجب و بحیلی گفتند

چو بر قطع گردون سفره ات را
بهر آنکس شبکند آن گرد و نان
کنند گرد عوی اعجاز شاید

اسیری مقصود کلیه ریز از پنجه کلانان صغمان بود
بدر تو در فکر در مان نباشم

دروغ از گویم مسلمان نباشم
که من بعد در کافرستان نباشم

اشراق میر محمد باقر داماد صفهانی مخاطب بسید انکلی خلع شمس الدین

داماد ملا عبدالععال مجتهد عهد شاه عباس صفوی ازین جهت بداماد شرفی

یافت در علوم حکمیه دستنگاهی کامل داشت رونق المبین و قبسات ایماقت

و صراط استقیم از قصانین اوست و در سنه اربعین اوست و ششون از

ایة عاوی عشر در پنج اشرف سفر آخرت گزید

و گرز مهر تی دل بقصد کین من است
سپاه عقده و گراباره در کین من است

غمی که شادی عالم با خوش سراج ده
سر بر سلطنتش خاطر خرمین من است

مژگان بخون صید حرم تر نمیکنند
صیاد همیشه که دل از ما گرفته است

رباعی

چشمی دارم چو لعل شیرین به آب
بچشمی دارم چو چشم خسرو و همه خواب

جانی دارم چو زلف لیلی به آب
جانی دارم چو جان مجنون همه درد

ایضا

اسیری

اشراق

جان کرده بر نیت سر کوی تو گرفت	دل عادت چشم جنگجوی تو گرفت
آهنم طرف روی تکوی تو گرفت	گفتم که خط تو جانب من گیرد

رباعی

بجای دستک کعبه آباد کن	اشراق دل از غم بنان شاد کن
رو در راه سیل خاتمه بنیاد کن	این دیر فنار اسد آبادی نیست
اشرف اشرف علیخان دیوبندی که بعد خرابی دہلی بہنگارہ احمد شاہ ابدالی در بیت الریستہ لکھنور حل اقامت اندخت و تذکرہ شعرائی صدر بنام تو آصف الدولہ بہادر تالیف کردہ بذریعہ سلام اللہ خان گذرانید لکن این کوشش او بجای نرسید و نرسانید و بعد بیستاد و پنج سال ازین	

سرای سپنج رخت بیرون کشیدہ

لب گران یار ز محفل برخواست	طبع بوسہ ز لعلش کردم
اشرف در دیش قاطع اتعاق از یگانہ و خویش بود	خوادم کہ چو بتیر شویم تا تو گاہ گاہ
بر حال من بگوشہ چشمی کن گاہ	آن شہوار میشد و میگفت با تقی
اشرف فرشتہ میگزد و حاجتی بخواد	اشرف کاشی از قدما ر شعر است

چو آفتاب بیک تاختن جهان گیرد	شہ مظفر احمد کہ لعلہ بیغش
کبوتری نتواند کہ رایگان گیرد	خدا یگانہ و یکداندہ مالک تو
نخست مرد یک چشم دید بان گیرد	بدان حصار کہ گرد سیاہ تو چوست

اشرف مخدوم اشرف جاگیر سمنانی ارشد اولاد سلطان ابراہیم فرمانروای سمنان بود و در عمر بخت سادگی جذبہ از جذبات ربانی او را در جوانی و تن بر باضت و مجاہدہ در داد و با امیر سید علی ہدانی قدم بر جاہدہ سپرد

سیاحت نهاد رفته رفته سر به تنگاید کشید و مرید شیخ علاء الحق گردید از مکتوبات
 وی که بنام قاضی شهاب الدین دولت آبادی نوشته شده مترشح است که قاضی
 را با وی ارادتی بود و حضرت اشرف بعد سیر امصار و دیار در موضع کجوه
 از اعمال جوینور اقامت گزید و بعد یک صد و بیست سال نسبت و ششم محرم سنه
 ثمان و ثمانیة بعد سلطان ابراهیم شرقی بجوار رحمت حق تعالی رسید مزار
 شریفش که تریار نگاه خلاق است در اینجا بقای متتزه کنار گولابی لطیف پاکیزه
 واقع شده که دوام انظار تماشایمان است و اکثر مردم بر بی زدگان که بدان
 مزار فائض الاقوامی و فرزندان آسیب و آفت خلاص میشوند کتاب لطیف

اشرفی وی بی نزدیک قابل دیدست

خوبترین دگر نباشد کار یار خستد آن رود بجا تب یار
 سیر بینه جمال جانان را جان سپارد و نگار خستد آن را

اشرف ملا محمد اشرف از شرفاء عراق بود

از درد دوری تو مرا تاب تب نیست فریاد روز یکسی و آه شب نیست
 اشرف سیر از اشرف اصفهانی اصلش از عوب و منشاش ملک ایران

است رباعی

باری که سیاحت از پیش میر حیت مشک از سر کعب عنبر پیش میر حیت
 چون شاخ شکوفه دیدم از غارتبغ می آمد و گل تراستیش میر حیت
 اشرفی میر معین الدین حسین سمرقندی از اولاد سید حسین غزنوی مرد
 عاشق مزلج بود و در سنه خمس و عین و خمسمایه راه آخرت پیود
 جان در چشمت امان نمی یابد دل تو صلت نشان نمی یابد
 از لبست بوسه یافتن سهل است و هم راه دنان نمی یابد

اشرفی
اشرفی

اشرفی

باز آنجی برین دل و رتبه بیسته که آتش در جهان آنگنده بشم

ریاضی

دل بسته روزگار بر زرق شدن
چون مردم نامشتنا و راندگر و با
باشیفته بجای چون برق شدن
دستی زدن ست و عادت غرق شدن

اشفاق فی ما مشی اشفاق احمد فرزند ارجند منشی قدر حسین غریق خلعت
شیخ کریم الله متوطن قصبه و بانی ضلع بلند شهر است ترجمه حافل منشی قدر حسین
غریق در باب الغین مذکور خواهد شد آثار رشد و جودت از درجات اشفاق احمد

پیدا و مویداست در مدرسه انگریزی تحصیل علوم نموده و در علم انگریزی آردان
خود گوئی مسیقت ر بوده از بدو شعور در هر کار انگریزی بعد از مای معزز نام
مانده و هنگام نگارش این دستور در علاقه ملک او و با تمام و انصرام کار و بار
ریلوی که عبارت از گردون و خانی است می پردازد و بوزونی طبع گاه گاه نظم
فارسی و اردو خاطر را متوجه می سازد اگر زمانی برین فن همت گماشت قدم فکرم

بذره که گماشتش تواند گذشت این دو بیت از دوست

تیم گیسوی مشکین چو در شام رسید
می مراد دل زار و رایغ رسید
برای سلطنت چین بمن پیام رسید
چو نکت لب بگو نسل در و مانع رسید
اشک پیرزا اسدیگ قرونی بجنب پیشرو فان اشتها روشت و در عهد

مجا که باوشاه قدم بر زمین بند گذشت

گر خیزل آن گل خورد می سیکتم
دل مسکینه خیال که گل بوی سیکتم
اشکلی راجه کندن لال مولدش شهر بلی بود و در سر کار شاه او و بعد منشی
الملوکی سر فرزندی داشت و مدت العمر در شهر کهنه بود علوم حکیه با نبوت
مولانا شاه رفیع الدین استفاده نموده و فنون معقولاتش سینه بپوشیده است

سی سال که پیش گذشته که بزین جهان گذشته

ترک عشق تست دو ای دل ای کون
 تو آنم تو آنم تو آنم تو آنم
 اشهری سید محمد امجد علی خلعت منشی احمد علیجان ابن منصور علیخان شریک
 ستانیا کانش و رعمد جهانگیر بی از وطن خود که شهر تر مذ بوده اردو بند گذشته
 و بیگیر و منصب سر فریزی یافتند و درین حکومت بر طانیه جده و پشت پناه
 جلیله مامور بودند و خود شش در ریاست یوپال از عرصه دوازده سال ملازمت
 و بعزت و توفیر سگیزانند طبع سلیم و زین مستقیم دارو و در نظم و اثر زبان فارسی
 و اردو و رسائل و کتب مثل حدیقه شایعانی و کلمه سلطانی و ارمغان و شوق
 و دیوان جمع و ایست نموده و عشرت منکام نگارش این نامه بهال لبت و مشتم
 رسید مگر از استخوان نریاک بان پیران خمیده در نقطه طبع اکثر اشهری مخصوص
 می آرد و گاهی احوال و وقت فی تی نگار و این شخص ترجمه دوست که خود شش و ستاد
 و زبان اشهری است و او دوست از انچه که در آخر ترجمه زبان قلم داده
 زبان بر سخن می زند صد بوسه بر نظم
 بدین داریونی بخیم که از گردون و انچه
 در ترکان از ان بوسه است و این سخن
 سخن حضرت سلامت می نویسد و بنجاب
 ز نسر طائر آمد نسر واقع در جواب ما
 که ناید اشهری در عالم رویا جواب ما

وله از قصیده

بر چرخ چون سپیده ز جیب سحر سپید
 بانگ از ان ز گنبد خضر ایجا رسید

اصالت از سادات دینی است

پیر گردید و همان در بندیش آراکی است
 خنده با صد لب بود بر پیش از پیشانی

و صدق اهدانی از معاصرین تعقی او عدی است ریا

چندان غم خود که جانت از غم بر
 چندان گیری که چشم از غم بر

اشهری

اصالت
 اصالت

چندان بشکایتش کاین دراع است نیک از نشود ز تنگ مردم بر به

اصغر بنزادری سخن طرازی موقر و مذهب بود

بر نخبه سائنس کفیدم نیز زیدیم لگر سنجاک بر ابر نبود پسته ماه

اصغر سید اصغر علی ابن سید سر فراز علی متخلص مقتبول این سید بخشش علی

مولد و موطن اب و جد اصغر علی قصیده میند یا معنات باله آباد بود و در سرکار

انگریزی بر یکی از آنها بصدده نامی تمانه داری و تحصیل داری بفرانچ بان سیر

اوقات می نمود و در حدود او اهل سته عشره تا منتهی تا ثلث عشره سید

بخشش علی با فرزند خود بخشش سید سر فراز علی بطلب بعضی ارباب فرنگ در

بلده زرسنگ پور از قتل عام ناکیور رسید به بعد ده جلیله سر فرازی یافت

و در همان بلده طرح اقامت انداخت و همین جا سید اصغر علی در سنه ثانی

از عشره تا من از مایه نیز و هم از کمن خفا یا بعرضه ظهور گدشت و بعد سن نیز

در علوم عربی و فارسی و هندی و انگریزی بهره کافی برداشت و فن شعر از اول

خود بارت گرفت و بتلاش وجه معاشش و دو سه سال است که دارد در اقلی

بهو بال گشت و در اینجا بخدمت اوستا ذی فرمانروای مملکت سخن مولوی

محمد حسن حسن که ترجمه حافظه شان در صبح گلشن و شمع انجمن مسطور است

ز انومی تلذ شکست این چند اشعار از نتایج طبع آن خوش گفتر است

پرسد ز در دیار سدر امیر ملا و ما ای ستم ز خویش تنگ کن سواد ما

از سو عشق سیم تنی پاک شو ستم چتر با من لطف کسی نیست بر سرم

از یاد شهیدان نرود و جنبش لعلت از یاد شهیدان نرود و جنبش لعلت

گل گیت بگلزار بنظاره رویت در پیش نفس آینه دارند چمنها

گل گیت بگلزار بنظاره رویت در پیش نفس آینه دارند چمنها

دلم شورید تا که تا بدیر بر زمین فرستیم
میرسید اسی عزیزان روید او شک طبع
چو دیدیم شمع با پروانه وارده گرم جو شیبها
پرست آید که بصغر گوهر معشوق با سنان

ادای جلوه بت دیدم و از خوشترین
اگر دهم دگر در برزم او بگذشت من زخم
ز حسرت دو آیه گشتم و از خوشترین
تبی قالب صفت سنان کرده در بحر سخن

اصغر میر علی اصغر شیرازی با برفن ریاضی بود ریاضی
ز تار که نسبت بمنش عار آید
این طرفه که با این هنر و این کوشش
اصول میر معصوم جبل عالی خلت میر سید علی مهری و معاصر شیخ خزین لایسی

مردی قانع و معتزل و واقف علوم ضروری بود
با آنکه در عالم همه آتش زود آفتاب
اصطی و ماوندی که در ابتدا در حال بیگانه در جوانی بود آخر صحت یافته در
شیراز اقامت نمود

بمان جام و فلک ساقی اجل
خلاصی نیست اصلی بچاکس را
اصطی محمد علی مشهدی سلیقه حسن تحریر و حسن تقریر کما بینتی و اشته
چو بطغلیش دیدیم محمود اهل دین را
اصطی وطن صلیش برات و گویا بشیرین ترنات بود
مجتبی که مرا هست با تو از ازل
غینت جوانی بگر خن نشین
بهار شبر روی محبت بی کاره
نوامی بلبل ایلی کجا محل دارد
خلاصی نبود نویس محفل دی
ازین جام و ازین ساقی ازین می
که شود بلا سی جانها بشما سپردم این
مجت از ازل است آنکه خالی از غفلت
که صحبت گل و فصل بسیار بی بدل است
که منع کردن زندان ز باد و بی محل است
سطل و ذوق دل صوفیان ازین نعل است

اصطی
اصطی
اصطی
اصطی
اصطی

اظهر آقا ابراهیم صفهائی فصاحتش ازین شعر اظهر
 شهباز نگاه یار بر خاست
 اظهر بزرگانش از موعلی بودند و بی در بند و ستان آقا است
 تا طبع بی کسب قشوقی شده است
 که در بدلی جا کندم کاری غنم
 اظهر شیخ کریمت علی ابن مولوی امانت علی و طشش فرخ آباد بود و در سنه
 در شهر کهنه بسره نمود با نصیر و طوی نسبت کند داشت و در تاریخ گوئی علم کیانی
 می افروخت قصیده متضمن تاریخ ولادت شاهزاده میرزا محمدمختار است بصفتی
 موزون نمود که در شعرش شش تاریخ دارد بر مصرعش و حروف متقوطة و حروف
 غیر متقوطة در شعرش تاریخی است و حروف معجم بر مصرع با حروف مهمل مصرع دیگر
 تاریخی است این چند شعر از ان قصیده است

مرجع قبایل و ملت عمده کون و مکان
 صاحب علم و طریقت با دی محمد صفحا
 داوود صدق ثواب احمد ملک علوم
 احمد ملک صلاح و کعبه اهل خسر
 اوله تاریخ جلوس ابوالظفر بهادر شاه بادشاه در ملی
 ازین جلوس خسر و عهد
 که فکر تراست بهسد تاریخ
 اظهر میر اظهر خان بخاری از منصب داران عهد عالمگیر است که در سلطنت
 فرخ سیر بادشاه شهید بدیوانی کابل سپس بدیوانی کشمیر رسید
 خوش نخی ایچشم صحیح مصر و مترنله
 با نبار خانه زنجیر شد بر لبه مرا

که بجزق و کبر بر میان و پرده ز سرخ
 برای بردن نهادن کسبت و کشتا
 انطوری از موزون طبعان قیاس است پایان کار ما نیا و رو ما غش جا گرفت
 بر بسته در که چه و یازار سگشت روزی بخانه شقیقی رسیده اند که گلاب بر خود نشانی
 خوابیده آن خواب در حق وی خواب عدم گردید **ع**
 نخبه نخل و خون بگر که ز مکه نگر **ع** کشتی کشتی بر خورد و ملونان ملونان **ع**
 اعیان شیخ محمد عبدالعزیز مخاطب با عجاز رقم این محمد و صلح تجلیت مولوی محمد
 یوسف سه سواتی است طبعی رسا و فکری خلک پیدا و در شش سخن از مولوی آقای
 نازش خیر آبادی و منشی امیر احمد امیر سینائی بکستوی و منشی کاکا پرشاد و موجود
 لکنوی نموده و بعد بر مبنی سلطنت لکنو در قی ملازم سرکار بهوپال مانده با فضل
 در ریاست گوا بیا بسدی بر دو در خط تعلیق دستی دارد و بر نظم فارسی
 دارد و در تاریخ گوی بهمت می نگار **ع**

از خویش محو کرد و خیال کمر در
 فکر و بین نمود ز خود چسبید مرا
 با کم چو آب در ز کدورت تمامتر
 غم نیست از منی صمت به گهر مرا
 لب جان بخش تو اعیان میسجای است
 کعب پایت تجلی بد بیضای است
 کیفیت از باوه توحید مرا بخشیدند
 قتل پروا صد مرا قلقل میانی است
 بر در صدد فیض مشه لولاک بیا
 گر ترا دید که بینا دل زانای است
 هر بشوخی و شنگی نشیند آن تن فقه
 چه باید به تیر و کمان دست بردن
 چو که رخسارنگ از نیگاری بر آید
 مگر که گرا میسر ز لطف بان سر میکنم
 صد هزاران بار سوره صراط سر میکنم
 اعیان ترا ز درانی از اعظم دشمنان عهد سلاطین سلا جده است **ع**
 در شش و خواب آن کام دل آرام جان
 باغ چون آفتاب بلب شکر فشان

انطوری

اعیان

اعیان

سنبلی مشکین او بر یا سمن قناده بود
 بر شمال اثر دما با لای گنج شایگان
 اعجاز ملا عبید الرسول از خوش گوین و خوش خویان در ملی بود ...
 تاراج حسن داد چو سامان غنچه را
 شمشیر بخت غنچه بابر و کان رسید
 چو زلف تو حال و لم گوش کرد
 پریشانی خود فرا موشش کرد
 در گلشن برویم باغبان دست می بند
 که عنت کم و دم از دیدن گل زار میگردد
 در شکست فرج دل ای زلف تنه
 کاکل از دنیا الینک میرسد مرد آینه
 تا شود سر سبز کجا برود و از جوش به با
 باغبان تخم گل و ما تخم سودا گاشتم
 اعظم علی قلیخان اصفهانی فرزند حسین خان امیر شکرشاه طهماسب بود و دیوانه

قریب و دهر از بیت است

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت
 کلاه خویش ز شاومی بر آسمان انداخت
 گردنک را بمن سر جنگ است
 عرصه پیدا کند جهان تنگ است
 در رشته عشق نام برین اعظم علیخان و شعر اول در کلامش مرقوم است و درید بیضا
 هوش علی قلیخان و بیت ثانی در اشعارش مسطور و از آفتاب عالم استنبط
 شده که این بر ذوقی اند و مولف نشتر عشق در نامش غلط کرده و از اینجا حساب
 صبح گلشن را اشتباه و وقع شده که یکی را او دشمنه
 اعظم محمد بن علم شاه حکمت الرشید او رنگ زیب عالمگیر باو شاه بصقات
 سلاطین اقصاف و همیشه و از علم و فضل حطی و انی برده است بقدر دانسته
 ارباب سخن توجه میگشت و با میرزا عبدالقادر بیدل و محمد حسین شهرت و میر
 محمد زمان را نسخ و حاجی اسلام سالم در اوقات معینه صحبت میداشت بعد وقت
 پر در سنه تا مع عشر از نایب ثانی عشر با برادر بزرگ خود محمد معظم به باور شاه
 بمقابله و مقاتله برخاسته از عدم یاوری نخت جان بجان گرفت و میر در باغی

قدر سخن اعظم از دو عالم پیش است
 با خیل خیال بادش در رویش است
 چون مصرع شوخ نیست فرزند عزیز
 یک معنی بیگانه به از صد خویش است
 انخوریو بیگ قره العین امام قلیخان والی فارس بود برادرانش
 در عصر شاه صفی او را کو کردند

انخوریو

بگری کی توان بگریخت کردن بجان با
 دورنگی به از گلهای رخسار نمی دارد
 انخوریو خان خلف محمد قلیخان بگری بگی قراباش بود کتاب علوم است
 خدمت ملا عبد الرزاق کاشانی در شهر قم و مدتی میر آب صفهان ماند
 لالی آید از خدمت دیان می نشاند

انخوریو خان

فشامی با تمام معشوق غالمگیر رویش شد
 ز اشپاز بیستونم خانه زنجیر رویش شد
 تو ای طبلبان آگوش کردی در چمن گریه
 بیاییدی شمع و ترغیب بنیز و آهیم
 افسی رخواجه افسی رشیرازی

انخوریو

زهی سلطنت گرگدای تو باشم
 زهی پایبگر خاک پای تو باشم
 اگر باده نوشم بیاد تو نوشم
 اگر زنده باشم برای تو باشم
 زرو ترازل بسته ام عهد پیمان
 که من تا ابد در وفای تو باشم
 افسر خیالی رام و لدرام غلام قوم کایتبه متوطن شهر شاه و از کلامه
 قاضی محمد صادق خان اشته است و در سنه هزار و دویصد و شصت و نه
 بست سانه یو و دلیل جیوت طبعش در آن سن و سال این آریاست
 خدا و آنکه که احوال و می در زمره احیاست یا اموات

انخوریو

در محفل قریب مرا یاد میکنند
 طرز دیگر بگشتنم ایجا میکنند
 افسر که بی تو بزخ گل بوسه میزند
 مسکین تسلی دل ناگناه میکنند
 نشان زول قرارم بر جانانیکه من دارم
 متاع خانه ام در دیدمانیکه من دارم

قرآن من بود رخ و خست ز فال تو تفسیر و آیه است به آن خط و خال تو

بر زره آفتاب در آغوش بوده است خاک مزار من شده تا به حال تو

افسر میرزا محمد علی اصفهانی از انبای بعضی موالی ملاطین همفکر بود و بعد

عالمگیری به بند رسید و ترقی نمود . . .

میخواهم که گرد ناخن من بند در جای مگر خاری بر ارم گاه گاهی از کف پای

افسر میر حسین بخش کهنوی بحال صورت و معنی محلی بوده و بقدر ضرورت

تحصیل فارو عرفی نموده اصلاح نظم از آخر میگرفت و در عین شباب ازین جهان فرست

شام سیر از زلفت پریشان تو آید صبح طرب از چاک گریبان تو آید

سایبان همه بر هم شود و جمع پریشان جمعی که در آن بی سرو سامان تو آید

تا ج میخورشید شود بر فلک افسر آبی که بدون از دل سوزان تو آید

افسری اصفهانی افسر سران شیوا بیانی است . . .

چو در عنان تو باشم منویت بفرایم که دیده ام پس سر شاد و پروتویم

افسری بخاری جواهر کلاش دره التاج خوش گفتاری است . . .

رویتو صفحہ صفحہ در صفحہ آفتاب موی تو حلقه حلقه در طایفه مشکینای

زان صفحہ صفحہ صفحہ گل شد ورق ورق زان حلقه حلقه حلقه سنبل بیخ و نام

افسوس میر شیر علی ابن سید علی مظفر خان کهنوی است پدر من در دغه

تو بخانه نواب قاسم علیان عالیجاه ناظم شکار بود و خودش حسب طلب مکار

نگریزی در دارالاماره کلکته برای تعلیم زبان اردو بار باب قرنگ منصوب

گشت از دوستان آخرت و از سلیقه نظم اردو فارسی با خبر کتاب

آرایش محفل و باغ اردو ترجمه گلستان از ویادگار و در اوایل مایه ثالث

عشر جلالتش ازین دار تا پایدار است . . .

از حال دل زار من اورا خبری نیست
که میگویی که نخل قامت او بی ثمر باشد

ای آه فغان آرتو که صحبت اشرفی
گویندش بین سبب نخلان گرانگیز

افصح قزوینی از قند فصاحت و بلاغت لب لجه اسف را شیرینی است
در آبیانخ که از گل نمود بر خمیازه

زداغهای لعل لاله دود بر خمیازه

افضل

فضای سینه من بسکه بر نفس تنگ است
خوش است طالع افضل که در فکر و عشق

میان دل جان و برای حاجت
همیشه و ادبش همیشه و دلش تنگ است

افضل

دیران جان من فدای شما
همه دعوی بخون من واریه

سیر من باو خاکپای شما
بجز این نیست مدعاے شما

افضل

افضل که خواجده فضل الدین از اکابر قصبات اصفهان بود و قاضی نورالدین
اصفحانی و علامه حلبی از شاگردانش بودند

چرا شام قراق با نهایت رانمیداند
همان شکر میگوید شکایت رانمیداند

شپ بر کس بیایان میرسد یارب ندیدم
بفرود ای قیامت کشته شمشیر عشق تو

که بختنا از آن بر حوصش شرمیدو آنم
که شاید آتشی در ناله اعمال ما هست

بروز حشر آتش بار خودم از رحمت را
چو ز بیم غیر گشتن نتوانم کرد و کوشش

سر جان خویش گروم که در دست از تو
خوادم ز حال خویش جگر را خیم کنم

آن طاقم نماند که بی او بسر کنم

رباعی

از محبت امیر زول زار گسخت
ز نهار در سیکده ما بر بندید

کو صحبت شراب و عودر انار گسخت
کان خرام روز با زانفسار گسخت

فانح

افضل

افضل

افضل

اربابی

فضل خبان اسپر آیم کردند
 صید عم خود بیک نگاه کردند
 روز طرم بشام عشم آوردند
 در نازده شبهای سیاهم کردند
 فضل تها نیسری همان است که در صبح گلشن با فضل یانی تی مرقوم شده
 در آفتاب عالم تاب است که دی از مردان عشق پیشه شهر تها نیسر که از دلی بقیه
 چهل گروه جانب غرب است بود در وطن خود بعشق بند وزنی میتلاگردید
 او لیا رزن برین با جرم مطلع شده او را بخانه پدرش که در شهر متهر بود فرستادند
 فضل بعد تقصص بواقعه رسیده رخت بمترا کشید و در انجا بیک کوچ و بزرگ و بگده
 و بسکن نشان مطلوبه بطلبید روزی در محلی با او دو چار شد زن او را شناخته
 و بعد عایش بی برده گفت شرمست نمی آید که باین پیری نام عشق بچوسن تو جوان
 گیری با تسماع این کلام متاثر گشته خود را بلباس برهنه و انمود و در بزرگترین
 سعاید متهر که مطاف رحبان و سار انجا بود بخدمت پیرمغان آن مقام که صبح بشام
 سجود زن در میماند با طهار شوق تعلم علم دین عیده و صنام رسیده در آنک که در
 با سقند او یک در زبان علی شان داشت از جامعه شاگردانش گوی سبقت ربو
 و در جهان نزدیک او ستادش بمقر اصلی خود شناخت و این ارشد تلامذه را
 جان نشین خود ساخت روزی جوق جوق زن و مرد در آن معبد حاضر شده بعد اود
 رسم پرستش بقدر مبوس این جان نشین بستند می شدند در آن از وحام مشوقه اش
 خواست که سر پایش سایه فضل او را شناخته متوقف امر کرد همیشه مکان از زائرین
 خارج گردید پیش خودش خوانده بر سر و رویش بوسه داد و با طهار با جرازبان کشان
 زن بعد دریافت حقیقت حال تن بوسی در داد و بقبول اسلام گردن نهاد و فضل
 او را با خود برده اشسته به تها نیسر آورد و وزمانی با او کارانی نموده اندرون همان

سال رخت ازین رباط فنا مناسط بیرون برو و کان ذلک فی سنه شمس و شمس
و الف از کلام اوست

شش عشر صد زخم تمنا بگر ما
ششیر تو آورد قیامت بسرا

رباعی

باز لعل تو توده پای عنبر چکنم
تو کا فود لعل کا فود دل کا فود

بخال تو مشکمای از تو سپکنم
من نیم سلکان است کا تو چکنم

افضل سارانی طهرانی از ارباب شیرین زردنی است

تباغ حسن تازه شد از جو تبار عشق
گلهای شگفته بر زخم از تو بهار عشق

افضل شاه اعظم ابدادی خلعت ارشد شاه ابو المعالی ابن شاه محمد جمال ابدادی

که در حسن و جهان و علم و کمال آیتی بود از آیات ربانی
شخصیل علوم عربیه از صد آیت

منتها از موی سستیه ترین العاجیل نموده و فیض باطنی از خاندان خود بر بوده
تقاضی اختر که بان بزرگ محبت صادق و دشت بست و چهارم ذقیده سخته شمس

و عشرین و ائستین و الف تاریخ و لادش نگار شسته از کلام فیض لزام اوست

خون گرمی است از رخت امشب شرب را
گویا نشوده اند بجام آفتاب را

بست مطلوب تو موجود عجیب جا بست
وردن خویش نظر کن که تا شامی است

افضل کرمانی فرزند رشید خواجه ضیاء الدین کرمانی دستورا عظم و مشیر عظم سلطان
حسین میرزا بود

مکتوبی چشم خود بستم برای دفع آزارش
خیال دوست ایجا بود چه شدیم ز غبارش

افغان محمد سلیم خان و بطوی نمیر و غابنخان خان لودی بود

گر خدنا خواسته این شوی آئینه باشی
بر چه خواهی باشی انا با صفا سینه باشی

افغان هوتک خان کابلی امتم و دفتر خانه زمان شاه ابدالی حاکم کابل بود

افضل کرمانی
در بیان

افضل

افغان

افغان

نماشای بهار از طبع شوخ خوشتر دردم
ز مضمونهای تکبیر ساز و برگ صد چهرم

اقصر محمد فیض اسد آبادی در مدیحه خاص عم خود شاه محمد فضل محقر الہ آبادی بود
سیر و هم از قیعدہ سندی و شلین از پایہ ثانی عشر موسی عالم باقی رحلت نمود

این شعر گفت و مباحث ازین عالم وقت

اقصر شب عمر آخر آمد
اقصری محمد کمال الدین بلوی در مدیحه در سید محمد متوطن شهر کاپی بود که دشمنی

روح در میان کمال فصاحت موزون نمود

ما پتیا ز وصل آن سہی بالانوشم
سرد موزون گر نماند مصرع موزون خوش است

چو باہ نو بلند افتادیم است انداز انوشم
گر خواہ نشستن آفتابی در کنار من

اقصدی ملا نور احمد صفائی در اسد آباد و صفیان مسکن داشت و بلا نیت

شاه عباس ماضی بسری بر دو اولای پیی شخص میکرد

بناگامی دمی کز کوی او غم سفر کردم
چو پائی خوشتر در بر قدم خانی بسر کردم

افندی بسکه نالیدم ز بار بر سر کوش
ز گریه مردمان خیده را خون در جگر کردم

اقدر حیدر آبادی از ملا زمان والی آنجا بود

ببود شوخی سنش دل رنگاراز ما
فغان که منزل خود را گرفت یار ما

بیش عشق دو طاعت شاد و کوش
خداقت ز صده خویان انتظار ما

خون خود روز و شب چهره کاپی باقیست
بینو گشته ام و عدولت شایستی

بگذرد جسم که در فلزم خو خوار و چود
ہست تا کشتی تن خوبت تپاسی باقیست

شعله گشت هوا باعث افزونی قش
تا ہوس است بدل شوق مناسی باقیست

چشم امید ز مخلوق نذارم انقدس
تا کہ امید بر لطافت الہی باقیست

اکبر صفائی فرزند میرزا نصیر صاحب دفتر صفیان است

تجلی غمش در دل تشسته
 که گروصل ایپاز حب محیزد
 اکبر ایستاد علی اکبر نام معما باشت
 اصغمانے بود ...
 اکبر بد عابر آردسته
 نادمست ترا و آستین بست
 اکبر پادشاه ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غفلت الصدق نصیر الدین
 محمد یون یادست ... دارای ملک هندوستان در سال ۶۶۰ هجری قمری و در دوم
 ربیع الاول از بطن حمیدیه بانو بیگم که از نسلی شیخ احمد جام قدس سنده بوده در
 در صوبه شمشه بھار بکوٹ متولد گردیده و بعد در آردہ ساگی در صوبه لاہور
 بقضیہ کلا توری سر سلطنت جلوس فرموده تا پنجاد و دو سال حکمران بوده
 بعد شصت و پنج سال در از ریم جامی الاخره سنہ اربع عشر بعد الالفت از
 تخت شاهی بر تخت تاجوت استرجحت نمود تاریخ و قاتلش امیت
 فوت اکبر شد از قضا دادم
 گشت تاریخ فوت اکبر شد
 دیگر علت کشید یک زقوت اکبر شاه
 این چند شعار از کلام اکبری سنہ
 شبم گو که بروق گل فنا ده بست
 کان قطره ناز دیدہ بلبل فنا ده است
 گر که دم ز غمت موجب شالی شد
 ریختم خون دل از دیدہ افم خالی شد
 دو شیند بکوی میفر و شان
 پماندی بزرگتر م
 اکنون ز غم سسر گرانم
 نر دادم در دوسه خریدم

رباعی

از یار گنہ خمیدہ بیستم چکنم
 سنے در صفت کافرہ سلمان جائیم
 سنے راه بسجده کشتیم چکنم
 سنے لائق دو زخ نہ بیستم چکنم
 ایضا

من یار اولم که خون شد از دوری او
 من یار غم نہ دست مجور سے 51

ناله
 ناله

در آئینه چرخ نه قوس مسترح است عکسی است نمایان شده از چوری او

اکبر جبار قانی مشاعر خوش خیال است

روی در هم کشید تا من

نکبت حسن تو حسد امم با

اکبر شاه علی اکبر لکهنوی از اولاد خواجہ قطب الدین مودودی چشتی بود مولدش

شهر دینی بست ارادت بعم خود شاه پیمان داده و باریش او و توفیقین از مولانا

فخر الدین دهلوی قدس ستره صاحب حال و قال گشته و در شکر گوشتو کج حال

بزرگی آقامت داشت و نواب وزیر الممالک اصمت الله ولد و نامش میرزا

حسن رضا خان عقاد می نموده شش دہشتتند و زمانیکه نواب وزیر با غلام محمد

رو میله بقایه و متفاوته بر خاست این بزرگ صومعه کون و فساد گد اشت

گفته علی اکبر در دل گیر که رسته

اکبر محمد اکبر خان امیر اند و نه خلعت عبد الحمید خان دهلوی از ملازمان شاهزاده

چنانند ارشاه که بر نفاقت میرزا خرم نخبیت شاهزاده در تبارس بود

تو گرفتیم بسکه با تو روح جفای چرخ دون

یوسته زان عارض گلگون ندای بیجا

اکبر محمد اکبر قبی مشاعر خوش گفتار بود

خوش بود که طفل کشک در برم چو جان

اکبر محمد اکبر نمیدانم کی بمیست این بیت بنامش نوشته اند

باده در مساعز و پیمانہ مبارک باشد

و درین قافیہ و رویت مومن استر آبادی را عزتی لطیف است

اکبر نواب مکرم الدوله سیدی اکبر علیخان بہادر کہ نسب شریفش بواجہ سید میر

کلال

قدس سرده یا نام رضا علیه التحیه و الثناء میرسد با سلاطین تیموریه قریب است

و خالوی شاهزاده جهاندار شاه بود

بی تو در کج قفس روز شمارم چینه
آه سرد از زول پرورد بر آرم تا پیش
نظر بسوی سن نیم جان نکرد تا نام
تمام کار من آخر ز که نیاید کرد
شدم خاک رست ز من بیفشانی خود
نهرت گروم بده بر باد این مشت غبار

اگر هم میر عماد الدین قزوینی عماد بیت ابیات بود
چشم تو که چشمش مر ساد از چشم
بجز چشم تو چشمها فتاد از چشم
اکسیر میرزا عوین بیک اصفهانی در عهد شاه جهانی به پهلوی رسیده ملازم در
شاهی گردیده

تمام عمر نگاهم دور فرسود
چو یار جلوه گرا آمد نظر ز پا داشت
اکسیر میر امام الدین دهلوی معلمی دبستان بستریان بسوی رود
چو پر کارم که آغازم گل انجام می چینه
اگر صد دور میگردد همان ستره چشم
اکسیر میر محمد نور یاد میر عسکری اصفهانی که عمر گران بایه بهوس کیمیا گری
صرف نمود

سکانی برایت به از دل ندارم
اگر عیب این خانه تنگ نباشد
خورد خون اسلام آن نامسلمان
به یقین چشمش فرنگی نباشد
اکمل محمد سر بلند خان ابن محمد رمضان خان سپه منصور خان ساکن قصبه
موسی نگر متعلق ضلع کانپور است موسی خان برادر منصور خان از وطن خود که
کاشغر و فرغانه بود در عهد عالمگیری به پهلوی رسیده بچکه داری علاقه گوید
مامور گردید و در حوالی کاپلی قصبه موسی نگر بنام خود آبادان ساخت و خود با جمعی

ملک
ملک
ملک
ملک
ملک

اعوذ و آثار ب خود در آن قصیده توطن گزید و تالیقاتی سلطنت برند بطینا بعد بطین
 بر قافه و غلام گزرا نیدند و در حکومت انگریزی بیگاش نوکری سرگردان گردید
 تاریخ ولادت سر بلند خان اکمل هفدهم جمادی الاولی سنه رابع از ثانیه سیزدهم
 ست در صرف و نحو و عروض و قوافی استعدادی داشت
 جلوه آرای حسین اشپ چون لیدار
 در نظر بار ابرگ گل کم ز نوک خارست
 شد میسر وصل آن آینه خوکن چه سود
 دید را از فرط حیرت لذت دیدارست
 دل گرفتار بدان جعد منسب کردم
 سخت جورست که من باید مقطر کردم
 چشم مست چو کند غم قبح بیانی
 از لبش شیشه بر آرد فلک مینانی
 خون دل جوش زوزنا که تدارک عمل
 باز ای بلبل پر شور چه میفرمائی
 قمری و بلبل و سر و گل و پروانه شمع
 کردن افراخته بر یک تاجشای کسی
 آمد قلی از خواجراتگان بخارا بود که در زمان شاه عباس ماضی در رمضان

قیام گزید

بر برگ که از تاگ برون آمده و سستی
 بی برگ و نوا مانده گفت باده پرستی
 الهی امیر فراه ز دیلی در نسل دیالمه بود
 آرزو دارم از ان لعل گهر بار تهاست
 ای خوشحال کسی کو باید از بار تهاست
 الهی طایفه سدید الدین محمد گیلانی که در بعضی شمار سدید تخلص می آرد
 بقصد مردم ویاری نکرد ویاری من
 آن سایه نباشد که بیای تو فتاء
 الهی قنداری در عهد برباد شاه زبان بسخنوری کشاده
 ماه عبید ایر و نمود و خاطر مرا شاد
 شکر نقد که غم سسی روزه ام آرد کرد
 الهی ملا حسین اردبیلی ندیم امیر علی شیر بود و در سنه سبع و شصتین دستمایه بخوار

الهی فعل نمود تاج المناقب ائمه اثنا عشر مصدر بنام شاه و اسمی صفتی از دست
 رفت جان من در قمار تو از یاد رفت
 بعد ازین جانشه جان چاک زخم و عشق
 کسی شبهای بجزان سمنشین من میگردد
 یا قسم دل را در آن لغت از فروغ برآه
 جز با تش در شب تاریک توان برآه
 الهی میرزا مهدی تبریزی مدتی تحصیل علوم ادب در صفهان مشغول بهشت
 و جهان جارخت ازین جهان برده شست ازین است که بعضی او را صفهانی بنامشست

ص

ایکه خاکم را بیاورد از جلوه خود داد
 بر سر راهم الهی کسیت پرسید ز غیر
 الب خان معروف با لغ خان اعظم لقب سلطان غیاث الدین از
 علایان سلطان ناصر الدین التمش بود که بیادری طالع بعد وفات مولای خود
 بجایش از یکدگر امی سلطنت هندوستان گردید

ص

عهد و پیمان خود از رخ زیا مطلب
 من بقبلاشی درندی شده ام شهره عشق
 زلفت بر روی خود نگنده مبین آینه
 الفغ بیگ میرزا از سلاطین اولوا العزم کورکانیه و متصفین بخلایف نعوت
 اشائیه بود و نیز الفغ بیگی منسوب باوست خلعت و سی عبدلطیف
 میرزا اورا کشته خسرالدنیاء والاخره گردید

ص

هر چند ملک حسن بزرگترین است
 الفت ابدال یعنی اولاد صاحبان سلطان یعقوب بود بعد وفاتش
 شوخی مکن که چشم بدان در کجاست
 الفت ابدال یعنی اولاد صاحبان سلطان یعقوب بود بعد وفاتش

ص

شاه طهاسب صفوی ذخیره مسلمات ندرت روزی شاه پرسیه که در شان

سین کدام شعر گفته گفت

تاج شاهی که شرف بر سر قیصر دارد هر که این تاج ندارد دامن بی سر دارد

شاه فرمود که این خوشامدست وی بدین عرصه داد

دارم حکایتی و نه جای خوشامدست شاه پشیم بمعز که برگزینامدست

هر چند که کار تو درین گنبد رودت بزرگدالت بیخ خم دیخ نزارد

امروز مکن تکیه برین حرف که فردا معلوم گردد که الفت بیخ نزارد

چون الفت چیزی ندارم در جهان نمایدست آدم تدر و خوشترام

ای درینا کاشک ب بودی تکیه در زیر من بودی مدارم

الفت او جاگزیند قوم کایته متوسل ملازمان نواب هدایت جنگ ظلم

بنگاد بود

گشت گل عام شرافت شد دل بیل کباب کیست یارب درین امروز همان بیا

در آمد شام غم در سینه حسرت نام تمام ز داغ دل کشیدم فی تکلف پیش او خوا

الفت پیر محمد جوینوری طبعش سخن سنجی با لوفت بود

نه خال عنبرین پشدران خسار و بچویش ز داغ سینه غم گلستی بر آئینه زویش

نشکته ای شایسته تازی از مگر بیوتی ریشه جانهای مشتاقان بود بر روی او

الفت میرزا غلام محمد برلاس ساکن کلانوفت بلاهور روی عاشق زواج

بود

بیزم من که خوشی لباز آبنگ است زبان عرض تنها پریدن رنگ است

تقول آفت جان می شود تو آنگر را پی شکست غلیم صدف گهرنگ است

الفت میرزا محمد علی مرشد آبادی صاحبش از صفهان است و وی از

وطا از شعر احمد است ر پاس

مشتوق پری غدار میرد شست امید
 کاین خوبی داین عشق با تد جاوید
 از گردنش چرخ و سیر ماه و خورشید
 اوروی بسپاه کرد و من سوی سفید
امام قلی رازة قاینی در فن معماری دستگامه تمام داشت و مظهر حسین میرزا
 در زمان طرح اندازی عمارات عالیله در ارک قندار اورا ایر عمارت مقرر کرده
 بود و وی بحسن لیاقت و در تراج میرزا و خلقی کامل حاصل نمود و برد پیری پر
 ابجالی فراگوز نامه عاشق بود اثر کار و در فراقی دلدار جنونی بهرسانید و عا ر و در

از نفس منصر می پرید

صحبت غیر عذاب است تو هم میدانی
 دل ازین غصه کباب است تو هم میدانی
 یار قیام بصورت سخن میگویم
 خامشی در نه جو است تو هم میدانی
امام شیخ غلام متوطن و ملو برینی متعلق دار الامارة لکنه است
 کار کس از تو سر انجام ندید است
 مثل تو خود سر و خود کام ندید است
 بسته زلف تو از ادگر دو برگ
 تا جهان است چنین دوام ندید است
 عمر گدشت و امامی ز تو خورشید
 مثل او عاشق تا کام ندید است
امام شیخ قاضی محمد امام الدین اصفهانی از شاعران عصر شاه طماس صفوی است
 گفتش گل گل گفتم رنگ ز شارب گل
 غنچه او در تبسم شد که ز گلها چه گل
امان امان امدستانی که در هر اوقات غزلت گزیده بود
 روز در فکرم که شب بل میخوانم
 شب درین اندیشه ام تا روز چون خوانم
امان است مولوی میر باشت علی ساکن قصبه روانی بفاصله پنج کرده از فیض آباد
 او در دوره پیش مزاج مائل بقصوت بود و در نظم و شعر فارسی و علم بها کجا و تقاضا
 موسیقی مهارت داشت

گفته ز کوه حسن دهم چون این شوم ای من فدای حسن تو اکنون جوان

امامی شیخ امان الله دهلوی که در کجایستان میرزا امان الله نوشته

بخونیز ابل و فایر و مرا میگذازی کجا میرود

امداد و تو اب امداد الله خان خلف کفایت الله خان را سپوری نیامد فکر شود

خوش کرده و قاضی اختر را بخدمتش نیازی بود

و یغیب آن رشک قدر شیخ شهبان بود آفت جانم خدا یار رحمت جان که بود

امینی یزدی غالباً همین را در نشتر عشق امینی بتبار فو قانید بجای خون بگذاشته

که بولت صبح گمش بعدیته تقاشش برده شسته ربا عی

امینی چه دل است این که در سینه است بیرون گفتش که خصم در سینه است

تو مشعله درون سینه داری و مرا افسوس بتبار بود پیشبینه است

امینی شیرازی اگر چه از نوشت و خواند بهره نداشت مکن گلام فکر بر باد و خوشبخت

میگذاشت در عهد شاه جهان بادشاه پشاه جهان آباد رسیده و قضاوند نصیبی بجهت

شبهایی گذرانید و سبوا از مترقیه شمع گشته بوغن خود باز گردید

تا دلم در صفت حسن غزلخوان شده است و صفت ابروی تو بر مطلق دیوان

امید امید علیخان خلف نواب جهان خان تا علم شهر جوگلی بموطن و دوست قاضی

محمد صادق خان اختر بود و در او سطر بایه شانت عشر جهان فانی را پرورد نمود

در موهن و ماسختن آتش عشقت کاربکه نر پروانه زلفت است با کز

نازیم قدر انداز می شست تو که بر دل تیری آگشود می که توان گفت خطا کرد

امید از شاعران برات مست

دیدم باز کن ای را بر زن تا فخر تا که گهر باست نماند و خدای آید

از لب بکم سخن و چشم قفاخل حکمت ورق بزگس گل کو که نویسم کلام

فانی

فانی

فانی

فانی

فانی

فانی

گناه در پند ز نسیم بگمگم شنیده شود
 سرگرد و هم چون بر گز بزم سلسله
 این تغزل و دوش چون شوش او اتم شنیده
 و در زبید با از نسیم لعاش کوه نا
 امیر ابوالمجاهد بر ارغوانین ملبس
 در زلفین محمد شکوفه قندی مست از غایت
 نخواست و رعوت غر و باغ گردیده بود

دل که درد از عشق در آورد مرا
 بچو شمع آتش سوزان بسوزد مرا
 امیر امیر بگیت نصر آبادی که پیشه قصابی داشت
 و بموزونی طبع نکات لطیفه
 پوست کند میگفت و پیرین شعر در عالم رویا هم شده

روزی شب بزم بعد از نوده سینه
 شب را سحر کتم با مید کند هم روز
 امیر امیر کلان بخاری حقیقت آگاه
 طریقت بناه اکمل اولیا را الله بود خود
 بهار الدین نقشینه خرقه خلافت از دست آنحضرت
 پوشیده شده شصتین و
 سبعین و سیعمایه سال وصال دوست شرح خواهد
 و مناقبش از سیر اولیا را الله

باید حبت رباعی

گر در مینیری و سما منزل تو
 و در کوتر اگر سرشته باشد گل تو
 اگر مهر علی نباشد اندر ولی تو
 مسکین تو، سیهها سببی و جعلی تو

امیر امیر محمد سبزواری پسر امیر حسین الدین است
 آشکارا کرد و پیش از آفرینش زنی
 بزنده را یعنی عالم روزی خود میخورد
 پس تراست ز همان شست باید ترا کرد
 آنکه تیرانی نهفت از وی ثابان خوشتر
 گرز خوان تسته نانش و زخوان خوشتر
 میخورد بر خوان چسبانه توان خور

امیر حاج سید قطب الدین تجا بدی و محمد سلطان حسین میرزا مشمول
 عو هفت امیر علی شیر بود و محمد دانه و نژاد از رنگی می نمود
 ز عکس روی خود از فروختی زیت پشیمان
 کجا و نگیرد آنست که پشیمان زد و کوفتار

شرح که امرد و کند آب چشم ما
 اسباب نامرادی مایه نهایت
 نقل مرا چه حاجت شمشیر کین بود
 کز تیغ غمزه قوا شارت کنایت
 باز این دل شکسته خیال وصال کرد
 چیزی خیالی کرد که نتوان خیال کرد
 امیر حسن گیلانی پسر امیر عبد العظیم خان امیر نادر و ابن البنت قاضی جهان

قزوینی است

من عاشق آن روی چو ما هم چه توان کرد
 دیوانه آن زلف سیاهم چه توان کرد
 امیر صدر الدین محمد شکونی در سفر زین بارگاه شاه طها سب صفوی بود
 در حرف و نحو و خط تعلیق مهارت داشت

تیرگی زشت است تو مر بر جگر آید
 من منتظر استاده که تیری دگر آید
 امیر فخر الدین محمد ریادر و گرامیر صدر الدین محمد است در حصول قصه دخیل
 داشت

تا جو گل خندان ترا بر روی خورشیدم
 غنچه وار از رشک آن بر خود بسی خندانم
 امیر نظام الدین احمد برادر سویمین امیر صدر الدین محمد است در سر کار شاه
 طها سب صفوی بجا فطنت کتب خانه مامور بود

زلف است بگرد رخ دلدار پشیمان
 یا سنبلی تر گشته بگلزار پشیمان
 امیری ملا محمد یوسف هر دی از مداحان شایخ میرزا بود

بتی که رونق مه بود روی خشنانش
 ز پسته تنگ شکر رحمت لعل خنده اش
 عسایر بلبله عطار از آن صحبت ماند
 که مایه دارو نشان زلف غیر نشان
 بگرد آن لبتن نوش خط او خضر است
 شسته به طربت جوئی آبجو اش

امیدین زعفران فروش در شهر اصفهان بود و از فیض صحبت موزونان آن
 دارالملک اشعار بنیکو موزون می نمود از ثمرات شجره موزونی اوست

ایچکس

ایچ صدر الدین

ایچ زعفران محمد

ایچ نظام الدین احمد

ایچ

ایچ

رتجید ز من بت نامهربان من
 حریفی شنیده تو مگر از زبان من
 خونم حلال باید بدشمن اگر کند
 یک حرف در حضور تو خاطر نشان کن

ایمین امیر امین الدین منزلی آبادی است .

از ضعف بحال تقسیم قیمت و گریست
 دور از تو همانا نفس باز پسین است
 دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد
 از تخیل ز مژه آب چکبیدن گیرد
 دل من در سر آن زلفت میسقط است
 مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
 امین امین الدین ابن شیخ کریم الله و برادر بزرگ منشی قدح حسین غریب تخلص
 متوکلن قضبه دایمی ضلع بلند شهرت بیست طبع و استقامت فکر استقامت
 دشت و بخارسی وارد و شعر میگفت و بلند برادر بزرگ خود منشی محمد نظام الدین
 دشت و در عین شباب این دار فانی را که دشت رساله نشر بهار از می باید گار

س

نوبهار تکبیک چو حسن کرخان بگین است
 نرگس شهلا رنگ ماسه ز پا چشمهاست
 ساقیا از میانبانشگان غفلت پر است
 فصل گل آمد شراب و شیشه و ساغر کجا
 لاله سان اغ غم تو تا کی بوم خورم
 بر من دل ریش و متعطر این ستمها کی رود
 آه و ناله میکنند مردم این در بحر تو
 رحم فرما می بت بیدین که آیم و نکاست
 امین بهله دوز ستر قندی پسرا و ستاد عوض بود که در بهله دوزی از مشایخ بود

س

بسیار ز زخنده و بدان تمامی خویش
 آن نازنین ضیافت شیر و شکر مرز
 این جریب فانی سلیقه شاعری نیکو دشت
 یارب از عشق مرا هم بگردانغی نه
 تا کی چشم بدست دگر انم باشد
 امین لا پوری سخنور خوش تلاش بود

ما را بجهان غیر تو مرغوب نباشد	بر خوب که در بیم ز تو خوب نباشد
کاری نکند کس بجهان غیر محبت	گر چهره و جفا شیوه محبوب نباشد
آنکه بار و یاد و عشرت یکجا باشد	چون گل زریکه بود در اصراف جام
کردم سلام و او بی تقم شماره کرد	من یا تقم کنایه جواب سلام شد

نایب

ایمین مولانا احمد معروف بشاه ولی الله محدث ابن شیخ عبد الرحیم ابن شیخ
 و جیه الدین شمسید فاروقی دهلوی قدس سره والده مولانا شاه عبدالعزیز
 دهلوی آیتی از آیات المدبر و تدویر علوم ظاهریه و باطنیه از سر زمین سینہ
 کتر کسی نظیر شان بر خاسته تصانیف مفیده شان بسیارست مثل تحفه اللہ العلیہ
 و آذانه الخفا عن خلافة الخلفاء و فتح الرحمن تفسیر القرآن و مسوی و تصغی بر دو
 شرح موطا و القول الجمیل و تفسیحات و لجات و سطحات و معجبات و الطاف القدر
 و انفس العارفين و قیوض الحزن و بد و ربا زعه و مسرور المخرن و غیر ذلک در
 نظم و شعر عربی و فارسی مهارت کامل داشتند گویند نفاست مزاج آنقدر بود که
 بر روز قبل نماز صبح غسل میکردند و جامه نای نومی پوشیدند و جامه نای روز گذشته
 مستحق آن می بخشیدند و خوارق و کرامات بسیار از ایشان منقول است و
 ایشان مرید و خلیفه والد خود بودند و تا بیخ چهارم شوال سنه اربع عشر و با تیر و
 قدم پسند ظهور گزاشتند و بست و نهم ماه محرم سنه ست و سبعین و با تیر و
 اربعین عالم ارتحال فرمودند و مصرعه او بود انام عظیم دین تاییح وفات ایشان است
 و هزار متبرک در دلی گفته واقع است نیز روایتیک به از کلام فیض نظام ایشان است

۷۶

نخستین باده کاند جسام کردند	مزاجش عکس آن کلفام کردند
ز دریا می قدم موسیج بر آمد	مرا و را بجهر امکان نام کردند

شراب و حدت از خجسته غیب
 این رزمی و یقین با تو گویم
 من ندانم باده ام یا باده روییادم
 با جمال ز کیش حسن و کردگار شد
 غافل از خودمانند از صورت چو پند آینه
 ای این برستیم نام تجرد و تمسک است
 تا کی محنت مجوری و دوری کشم
 تا کی بدست خاشاک بود صحبت من
 یوسی جان میرسد از یاد من دور جان
 دانی دارم ز خود خالی جالبش متوان گفتن
 وجود بی نمود معنی ما دیدنی دارد
 فرو پاشید از هم کثرت بودم چون
 که با و در این حرف تفسیر خاکسار
 ندارد باطنش از خویش آینه صفت
 شعاع هستی را در این روشن میریزد
 حباب آسمان خود خالی از سطح بحر میروید

هر صبح از آن در کام کردند
 شود و عازم دهم اخبام کردند
 عاشق شوریده ام با عاشق جانانم
 چشم او را سرمد ام با زلف او را شانه ام
 تا ز لبش نغمه جانان ز خود بیگانه ام
 در آن پیش از زمان تعبیر شد سخنانم
 نازنین و طمعه سوی وطن باز روم
 صدر رزم چنین سوی چین باز روم
 شاه ملک نیمه سوی یمن باز روم
 در کینتی جوشش شرابش متوان گفتن
 درین نیز نگهبانوی گلایش متوان گفتن
 ز قین معنی ما آفتابش متوان گفتن
 که ظل عالم قدس است از کار و قبول او
 طلسم حیرت آموز است تکلیف فصول او
 بجز این نکته متوان بیست آن صوفی او
 وجود او نمود او شود او وصول او

این مولانا محمد حسین المده عظیم آبادی از عزیزان ما میقام و فضلار ذوی القربان
 بود و بجزری مدرس عالیله انگریزی در کنگره اوقات عزیز صرف می نمود مختصرات از
 مولوی جمال الدین بیاری در مطولات از مولوی محمد فاکم اله آبادی خوانده و
 تفسیر و حدیث نجده است سران شاه عمید العزیز دهلوی گذرانده و ما در امکات
 پارس و ندریس و طاعت و عبادت مشروطه مانده عاشقیه بر میرزا پارساله

نوشته و کالیف شرح مسلم القنوت شروع کرده بود که کتاب حیالش بجا نماند رسید
در نظم فارسی مهارت کامل و غنث تصیده عظمی در لغت و معجزات مستبد کلمات
علیه و علی آله السلام و الصلوة بحال بلا غنث موزون نموده که با یاری ارباب
علم متذوال است و مطلعش نیست

مخدرات سر پرده نامی قرآسی چه دلبر اند که دل می برند بینانی
ترجیح عشق این برک و بر طرف دزد آنگند تخم و فانی گل جفا خسته
ایمن میر محمد امین خان موسوی نیشاپوری مخاطب بنواب برهان الملک صاحب
بند در کتبش پیام موسی کاظم علیه السلام می یونند و در عهد فرخ میر بادشاه
از وطن بدلی رسیده و بعصر محمد شاه پستگیری اعتماد الدوله محمد امین خان
بقوه داری بنظر او و بیاید سفر از می یافت و بعد گشته شدن امیر الامرا رسید
حسین علیجان بروست سید حیدر یکی از رفقا پیش و ظفر بادشاه بر سادات بازم
بحسن استقامت مخاطب بر برهان الملک گردید و بصوبه داری ملک او ده سواد
سعادت اندوخت و در کتبه احدی و خمیس و بایه دالت برض سرطان در دست
بنگام درودنا و در شاه قهرمان ایران از نخبان خشت بست

که که ام ره بیایم که چشم تو در آیم که بد و چشم مست همه نیره سپاه
ایمن میر محمد امین الدین یزدی صوفی شرب در سلسله صوفیه و ادوی بوده
خوش دل بوعده نامی تو ام مگر چه خودا حاصل زو عده تو بجز انتظار نیست
گرد بر گرد چرخ دل من چون غایتی بند بر بند قبا باخته عریانی چیست

ایمن هزار جریبی سپهر میر ابو الفتح بود
من نمیدانم درین صحرانکارانند است نقش پای بر غزالی صید در خون کرده
ایمنی دهنوی از شعر او عهد جاگیر بادشاه که در رفاقت نظام الدین بخششی بود

ایمن

ایمن

ایمن

ایمن

نوشته شده است که این کتاب در کتابخانه امیر کبیر موجود است

۷

برگاه ز تو سنت برم نام
 همچون دل بیسته ارعاشق
 آغاز شود رویت انجیام
 در خواب ندیده روی آرام

اطین ریژی ملازم خان خان سیستانی بود...
 تاگر و صفت در من یارے مگر فتم
 از پاپه نشستم و قرار می گرفتیم
 انجیب حاجی ربیع مغربے در بوی ست نذب حکما مطبو عوش بود و عمر خود
 بقصد سال بیان میکرد و در جوانی بدلی رسیده توطن گزید و در علم بر تفسی قلی بیگ

صغانی تمذ و شت و خلی پر گو بود...
 آنکه دارد پو غار ابطه بسیار کم است

آنکه دارد پو غار ابطه بسیار کم است
 که نماذ از عرق خجالت گل رنگ بگل
 نیز ز غنچه زرشک لب او چنگ بگل
 آینه آید بتماشای من

انجیب میر ضیاء اللہ کشمیری فرزند میر نعمت است...
 دشمن روشندان باشد زبان خوشین
 شمع در سوز و گداز دست از بیان خوشین

دشمن روشندان باشد زبان خوشین
 شمع در سوز و گداز دست از بیان خوشین
 و افس لایر همانم سپید سیوک رام قوم کایتبه کهنوی بود این مطلع او عکس مطلع
 واقف است...
 از دعا گوین صدیا ویم ما

از دعا گوین صدیا ویم ما
 مطلع واقف...
 در قفس بسیار نشا ویم ما

در قفس بسیار نشا ویم ما
 از فراموشان صدیا ویم ما
 و نشان اسدیار خان اکبر آبادی مرد می نخی و با ذل و متواضع بود با شرفا و نجای
 مفلوک سلوک بر او راند می نمود با عده الملک امیر خان راه در سعی بهر سانه

ایضی
 انجیب

انجیب
 انجیب

انسان

بزرگیه اش با ریاب حضور محمد شاه بادشاه گردید و خطاب اسدلوله بمنصب
شش هزاری سرفرازی یافت و در سنه ثمان و خمیسین و ماهیه و الهت در
دار الخلافه دلی بدر آخرت شتافت و نعش او در اکبر آباد مدفون گشت

اربابی

که با صنم شفیق می باید زیست که نه نابی رفیق می باید زیست
انسان این بزم جایی شکر و گلگه نیست یکچند بهر طریق می باید زیست
السمان غلام مصطفی مراد آبادی از منصبه داران زمان عالمگیر بادشاه

انسان

تبر راه تو نهادارد از نرگس حسن چشمی بود یاد ام چشمی لاله چشمی یا حسن چشمی
النسی عبدالرحمن خان این تخت یار خان دهلوی لباس فقر پوشیده و در
تختچوری قیام داشت و در سنه خمس و عشرين و الهت جائه تن گذار

انسان

اربابی

گردل ز غم و دست سلامت بود آماجگره تیر سلامت بود
گویند قیامت و دیدار است برست ای کاش که امروز قیامت بود
انصاری قلی از انصار سلطان یعقوب بود و در حدش مثنوی لطیف

انصاری

بوزون نمود و در سنه شمس و ثمان ماهیه جا دانه عدم پیوود
گفتی ز داغ عشق بیوزانت بگر صد داغ بردل است مرا آن کی بگر
انصاف شیخ محمد علی جوپوری مرد می گوشه نشین مریاض مرید شاه
خوب الهده آبا دی بود

انصاف

از بزمیم پیرسن نه مومنی کافریم من رسم این دیار تا غم سنا فریم
انصاف لاهوری در آفتاب عالم تاب چند شعر بناش نگاهشته که جلا آنها در نشر

انصاف

عشق در ضمن اشعار علی محمدی خان انصاف مرعوم است و انصاف است که
این انصاف همان محمد ابراهیم است که بعضی او را دپوی و بعضی
لاهوری می نگارند +

افور مولانا انوار محمدانی که مقصد همه دانی بود و در ستمت و شمشین و
تیمایه خجیر به جسدش از انوار روحانی بی نور گردیده

زمن آن طفل به خود میگردید غلام او منم او میگردید

افور خواجہ انور دپوی است عرفش گفتار است
بایا گفتگو باد شست با ستمت
افور لاله جگناتہ سنگہ بہا گلپوری جوانی نصیح بیان خوش زبان بود و بلا
ارباب فرنگ بسری نمود

باشیم من مناظره خواهد اگر سحاب اولی بگو که دست بشوزا بروی خویش

انور لاهوری در صبح گلشن ہمیش ملا نور محمد نوشته و او را از شعر احمد
جہانگیری و شاہجہانی شمرده و این بیت ہمیش آورده

شب عیش زلف او در محبت اجزین دیدہ حورشید زین قسانہ گیم خویش

و در کتاب حالتاب ہمیش ملا انور از رفعا سے حسان
عظیم کو کلماتش و سال و فاشش ہر دو چہل و این ابیات از او

ظاہر ہر دو یک اختلاف خطاست

درین حدیقہ بہار و تہران ہم غوس
بجرم باوہ گر فشد باز انور را
زمانہ پیام بہست و جبارہ بردوش
کفن بدوش و صراحی بہست نوش

انوری بخاری در کاتبان کتابخانہ امیر علی شیر معدود بود
تن زارم باب بدہ میماند بدان گاہ
کہ نیمان میشود در موج وید اینیشوگاہ

انور

انور

انور

انوری

انوری سودائی معاصر حکیم اوجده الدین انوری خاوری است و از شخصهای
 بچنین شاعران نادر بسودائی مشتتر گشته
 انی تاب می ترا صدگونه بر خمار گل سبزه باغ جالت اندک بسیار گل
 انوری علی نقی اصفهانی پیشه صحافی و شاعر
 در جهان ای جان تنگ عالم جسمیم تا اسیر قید هستی گشته ام زندانیم
 انیس تبریزی در حضرت شاه طهماسب صفوی اختصاصی و در صنعت کشتاری
 دستی داشت
 یارب چه سود کردند انم در جهان آنگس که سر پای سی قامتی نسود
 او یاسش محمد زمان ساکن قصبه بختور بغا صلته پنج کرده از دار الحکومه ککمتو
 از احقاد قاضی فخرالدین بختوری بود و اصلاح نظم فارسی از میرزا فاخر کین
 میگرفت
 دید آن قاتل بد خو سر راهی مارا کشت از نیمه دینم نگا ہی مارا
 اوجی شیرازی اوج گرای سپهر ختوری بود
 دید پر ذره اش را میل باخوشید پوین صبا خاکستر پروانه را بیکار نگذار
 ره کرده غلط موسی همین سوخته رفت ترسم که گل امسال بازاری نیاید
 اوجی کشمیری بخشش را منزلت دلپذیری
 بر سر که بسته غم فتر اک او بود دانه یقین که روز جزا سرخ رو بود
 از بس خیال زلف تو در دین جا گرفت ای که سر زنده زلم مشکبو بود
 او حد خواجده اوجده الدین مستوفی سبزواری بخردانه و آژادانه زندگانی می نمود
 و بجمله علوم عموم آد بهندسه و نجوم خصوصاً بخوبی ما هر بود و در سینه نشان دین و
 تا نهایت بیالم بالا رحلت فرمود و تصدیقه او که در شان امام علی ابن موسی الرضا

انوری
 انوری
 انیس
 انیس
 اوجی
 اوجی
 اوجی
 اوجی

عبد السلام است

گردون فرشت رایت بیضا آفتاب
 صبح سمن مزار جو خوبان شوخ چشم
 کشته غضیب رایت نصرت کشته
 کشته فلک ز خوشه بیرون گزشت
 سز خلیل اولیاء کرم که ذات او
 او حد ملا و عماد الدین بن شیخ عبدالمطلبیانی از خلفاء شیخ ابوعلی تاق
 و اکمل عرفا زمان بود و شیخ صفی الدین اردبیلی عقیدتی با او داشت
 و در سنه شصتین و نمانین و ستمائة در قریه بلخ بر حمت رحمان پیوست

رباعی

تا حق بر چشم سینه منم بر دم
 گویند خدا چشم سینه خون
 او حدی خواجہ عماد الدین شہدی تکمید حاجی محمد خورشانی بود محمد
 شیبانی بگزارت مخالف نہ ہی در سنہ اربع عشر و ستمایہ اور اہل نمود
 قبرش در شہدست رباعی

بر شہد دوست تحفہ جز جان نبر
 بید روز در عشق تالان گشتے
 او حدی مولانا ابوالمجاد او عماد الدین کرمانی مرید و خلیفہ شیخ شہاب الدین
 سہروردی دستغیبہ از خدمت شیخ محی الدین ابن عربی بود و حالات و
 کمالش در تذکرات اولیاء اللہ سرود دست رباعی
 زبان می گویم سسر در صورت
 زیر آنکہ ز معنی است اثر و صورت

و در سنه شصتین و نمانین و ستمائة در قریه بلخ بر حمت رحمان پیوست

او حدی

او حدی

این عالم صورت است و ما در صورت
معنی توان دید مگر در صورت

ایضاً

حقاقت همه آینه یکدگر اند
چون آینه از دست خود بخواند
گر روشنی میطلبد آینه وار
در کس سنگت همه در تو نگردد

ایضاً

هر تو چو مهر از نگینم زود
سودای تو از دل منم زود
من خود رفتم و یکدگر تا چشم
تا در من خور استی زود

ایضاً

شرط است مرا که یار امر و نکر
اندیشه زلفت و عارض و خدمت
لکن اگر مپوسد و بدر و نکر
مستوری نیز تا باین حد نکر

ایضاً

ای تنگی من و تو! که نه تو
خانی و ولی ای دل و جان همه تو
تو هستی من شدی از انی همه من
من نیست شدم در تو از انم همه تو

روزی فرزند مستقر با صد خلیفه حال و جد و حال شیخ ابو حدی مشنید گفت
که کسی کافرست او را کشم و تیغ در دست در مجلس سماع شیخ وارد گشت شیخ
در مجلس و جد بر سرش رسید بر خواند در پاسخ

سمل است مرا با سر خیر بودن
در پای مراد دست بسیر بودن
تو آمده که کافرست را بستی
غازی چو توئی رو بست کافر بودن

پس خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و عذر را خواست

اولیس سلطان خلف ارشد حسن بونان که از حسن و جمال و انواع علم و کمال
سوی دانی داشت در عقوان مشایب ال دین حکم کرد بدینست بسنج

ایضاً

تو بر شیخ ... ابیات ...

بد امانک جان روز ز تهر نشان بنم	غریب بودم اینجا چند روز تا وطن نتم
غلام خواجه بودم گریزان گشته از تو	در آخر پیش او خرسند با تیغ و کفن رفتم
آلاهی سنجینا نم شدم محروم از دنیا	شمار ایشش خوش باد این دنیا که من رفتم

ایلی

متداول است

بسکه در چشم خیال گوشه ابروی هست	سجده در محراب بندارم که پیش روی هست
جز دماغ حسرتی که بدل باید کارا باند	مارا گلی او گزاشگفت از بهار عشق
خندنگ ناز بر سر و کشته شیرین از غافل	که زخم آنمه بر سینم فرما دی آید
یکشدم در غمش ز چهره ام پدید است	بر امید آنکه گوئی درو مندر باست پین
خط تو سبزه ز گلبرگ تر بر آورد	بهار حسن تو رنگ دگر بر آورد
تجدن بخلعت گلگون کشید شاخ گل است	که روزگار بخون جگر بر آورد

ایلی

ایلی چنان متعبد بند می نبود و از امرار عظیم الشان سلطان حسین میرزا بود و در ستم
 آئین و تسعانه از اهل قبور گردید

آهیم چه کرد باید فنا سنی بر و مرا	از کوی ز دوست آه کجا سحر بر و مرا
آبی قدر تو دل بسببه صد گونه بلا شد	کی بشگفتد آن غنچه که از شاخ جاد شد
ایاز اصفهانی بنده خرید ز نیت یکم عمده شاه عباس بافتنی بود و در فن شعید	
سارت داشت و خلایق را ایدان ایذا میرسانید آخر یکم با پشاهی پنهان سید	

ایلی

رباعی

ایلی برده دلم تر گس افسون ساز	دی کشته مرا با تیغ ابروی دراز
یکبار بر سر کسیت این کشته تا ز	تا زنده شود کشته و گوید که ایاز

ایچا و ذوالقدر خان و بلوی مصاحب خاص قوای جمعی در دولتخانه در آن

بود

بست عرض مسای پنیوایان را
چپیدن و لکی یا پر پیدن رنگ

ایچا و میرزا عبدالعزیز لاهوری شاگرد میرزا عبدالقادر میدل ست

بلوهای جنون دیوانه سامان چین
چون گرس چشم میرانی چون گل بک گریبان

ایچا ملا محمد اادی مشهدی در علم منقول استعدا و معقول داشت

ببین چنگ زوم دل در خضران
بدر حلقه زوم کعبه در جواب آمد

ایچا میرزا اسمعیل اصفهانی پیشه علاقه بندی کسب وجوه معاش می نمود و در

سفتین و شمشین و مائه و الف راه عدم پیوید

چاره زس کن دل افسرده را
گرم گنجدار هوا خورده را

بسکه حرف حق کسی در درز تو آید
گیرد اول در اذهن گفتن بودن گفتن را

مضمون کسی گل نمکند از سخن ما
کی سینه بیگانه بر آرد چین ما

خسر را غافل گرفتن نیست از درونگی
پیشه با این ناتوانی میرند اول صدا

ایمان نشاه میر به انی همچنین بست در آفتاب حالت ب دشته عشق و صلح شر

و در شمع انجمن ایایدون فون ست شاید از قلم ناسخ افاده با بکل این ایمان

در عهد شاه سلیمان با نجات قلی خان ابن قراخان بسری بود

مرغ دل از هجوم غمت سر بخود گشود
در سینه بچو غنچه گل سر بخود گشود

امین احمد قلی خان و بلوی پدرش از بلده قم بود که در عهد محمد شاه پادشاه

در هنگام پادشاهی کشته شد چون پدرش از بلده قم بود او را قلی نیز گویند

س

سرخ ازیم ز پا پس تو ای پادشاه
سایه مهر و قدرت کم نشود از سر

ایچا
ایچا
ایچا
ایچا
ایچا
ایچا
ایچا
ایچا

باب یازدهم

پادشاه تربتی در شاعران عهد شاه عباس باصنی حافظ مصحف مجید و درین
 خط استعین و حیدر و بعد نواری فرید بود اسلافش از قبیله و کبکرت قیاسش
 در اصغیان بعضی اصغیان نوشته اند و قانش سینه شعله و شعله در شهر
 تبریز واقع شده

در رخت آنها که چیران نیستند نقش دیوار اندک آن نیستند
 چه دیده اند گدایان عشق بر دروست که هر دو عالم شان در نظر نمی آید

با قلی از شاعران شهر تفرش است

عبیر امیر سازد تربتش تا دامن محشر چه بر خاک شهید غمزه خود در امان
 باسط محمد باسط علی ابن موسی شفاعت علی مولدش قصیده مردم خیز کاکوری
 بچکوهی و در سلطنت کهنوست و توطنش در قصیده سخندید که وطن مادی
 ادست عمری بهار است سرکار انگریزی بسر برده و با قاضی اختر ربیطی است

بی که مطرب مینا و طرف بستان بختده شاد گل موسم بهاران است
 چه فیضها که بعزت زلال خضر نیاست بهار زنده ولی مغشغ گبران است
 چه مرد ببلل مبدل اسیر کنج قفس چون زلاله بدل داغ و گل بریشیان
 پیشم غمزدگان موج گل بود زنجیر برای غنچه دلان صحن باغ دندان
 نشسته ام بجزیم فشرگان باسط اسیر کنج قفس بلبل خوش احوال است

با عفت محمد نصیر اصغیان از زکشان زمانه سلطان حسین صفوی بود
 در گلشنی که از گل رویت نقاب است در برگ لاله رنگ جو خون در کباب است

با قمر خرد و کاشی که در نگارستان با تباع بعضی تذکره نویسان او را خورده فرد
 نوشته در آفتاب عالم تاب است که او مرد متمول بود و ارباب تذکره از حفظ خرد

شاه

ایران

اصغیان

تفرش

خلط خورده اند خورده نام و بی سبت متعلق کاشان در این باب مرید محمود و حضرت
 خورده بود زمانی که شاه عباس ماضی بقصود علیا بقبل محمود و منتم با بجا دو مریدانش
 قرمان داد باقر نیز گرفتار آمد و عرض داد که بوی نگر دیده بودم بل با تلاء
 عشق شایدهی از مریدانش بحلیه ارادتش کجایی با معشوق حاصل نمودم
 و بعضی علماء خراسان تصدیق قولش نمودند شاه از قناتش در گذشت

از دست

بر سرین آبی و بویت بسوش آورد مرا	ای عشق آن سگ کجین از دیدنت بخود
بر زخم با بریز که جای ترحم است	حاکم که آتش دوزخ در و گم است
پرسی در شیشه می در جایم گلشن در نظر	ز رویش غایب آینه سامانی و گردارو
دانه دم در دام و آیم در دم شمشیر بود	گشت باقر روزی من هر کجا قسوت بود
سعاد الله اگر روزی نگاهم بر نگاه فتنه	نگاهم در دوش بر روی افتاد و ز خود رفتم
گل شود غنچه اگر بر سر دستار زخم	نگهدار کرد و اگر شبیه بگلزار زخم

ریاضی

عشقم که درین لباس پیدا شده ام	هرم که بدر یوزه و لها شده ام
راز دو جهانم آشکارا شده ام	گم کرده خویش را ز من جوی که من
..... ساخت	یا قمر زگر صغنائی دیور سخن را خویش می ساخت
دمان را همه یکسج من پسینه	نگفتم هیچ در وصف دمانش
.....	یا قمر میر محمد باقر طوسی است
بناظر گنیزه اتم رشت ز نار میگردد	چنان مستغرق عشقم که گرتبیح زاپه را
.....	یا قمر لایبشی رشتی هاشم باقر خانبان ابن صادق خان زند است
نایدن دل است این بایان در آئی	آمد بوش جانم آراز آشنائی

یا قمر
 یا قمر
 یا قمر

۲۰

با قمر میرزا شاه باقر مشهوری فرزند میرزا عرب مشهوری است مروی در تمام طبع
و آورده مزاج بود زنی داشت بدین بی گن نام و قشنگ با در آن زن مروی قراین
قطعه تاریخ موزون کرده و قطعه

از لوث در جو گسند و پیرس
زین واقعه از سر شک کفام
بستم تا تاریخ آن ز رتد سنس
شکست است که خود موسیانی نویسن
رتبیه جان سنری شد موای کو تو دار
صد شکر که پاک گفت عالم
بر چه راه گل نشست شبنم
گفتا پیشم و خایم نام کم
نزد مشک است که از بهر پست درین
نگاه نهان نشین شد فرایان بر دستوار

باقی بالعد خواجری باقی بالعد و ملوی این مولانا قاضی عیوب السیام اعلم علی بن عمرو
افضل فضلان در هر فرد سلسله نقشبندی از ذات با برکات او در ملک هندوستان
فروع در وفق گرفته در سنه ثمانین و سبعین و تسعمائة بشهر کابل یا بعد از شهر
گذشته و با کتاب علوم طهارتی از بابا صادق حلوانی برداشته در لیان شبان
برجاده سیاحت قدم افشوده اکثر بلاد عرب و عجم پیوده و بخرمات ارباب کشف
و شهود رسیده انوار عیوض و برکات بر بوده و دست به بیت ارادت بدست
خواجیه محمد انگلی داده و خرقة خلافت از ویافته پس برلی رسیده طرح اقامت
اندرخت و بر طایبان راه خدا ایوب فیض مفتوح ساخت و در جمادی الثانی

سنه ثمان عشر و الف بعمر حیل سنالی فانی فی الدگر وید
یگده ششم ز غم آسوده که تا که نکین
عالم آشوب گجای سر راهم گرفت

رباعی

در راه خدا جمله ادب باید بود
در راه دریا اگر بکامت ریزند
ساحیان با تیرت و طلب باید بود
کم با چه کرد و خشک لب باید بود

باقی بالعد

پدرتاشکندی درویشی بود آزادی مشرب و نیکوسیرت . . .

برچو آه سرو صبح و گریه بای گرم شمع آتش اندر خود زند و دول فکار با

پدر تبریزی بستخان شیرین در شکر ریزی ست . . .

و نباله کرد نیل غمت ز بل در دروا من تا توان ترا همه بودم مرا گرفت

پدر کرمانی فرزند مولانا سیحی کرمانی از علماء و موزنون طبع بود . . .

گردد از تشبیه تیغیش روی دختر بر چون باشد از او صفا رخش کام خاطر پستان

یاد تیرا کنی پیکان بر آید از خمیر نام تیغ او بری الماس روید از پنا

پدر پردی از مداجان علاء الملک بود بر با

و بستنی دارم چو کبیر باد بسته و آنکه گوئی مرا کن یاد بسته

این پرده مزین و رفته کنم از دستت چون چنگ دل خویش بفرمای بسته

پدرالدین خوانی شاعری لطیف طبع است

غائبش را تمیذدم حسب گویم و لکن پیش عذرش جان توان دان

پدرالدین یزدی در آخر عهد خود خود تخلص کرد بگروهی نیافت رباعی

گف تا بگفتد مشکبار تو کشم + که غصه چشم پر خمار تو کشم +

بر دل ز نهال وصل یک شاخ نما آخر یکدام برگ بار تو کشم

پیر مع الدین شاه مدار ابن شیخ ابوالفتح شامی از بنی اسرائیل بود عارف

کامل و واصل صاحب دل است از صغر سن بخدمت شیخ سدید الدین خدیجه

در عشق رسیده انواع علوم حتی که کیمیا و سیمیا اکتساب نموده و فیضهای باطن

ربوده در حرمین شریفین مدتی اقامت ورزیده و بجا رسد و در عالم صلی الله علیه

و آله و سلم بصروف ریاضات و مجاهدات مانده تصفیه قلب حاصل فرموده

و تا دوازده سال طعام نخورده و بجام سیاحت ربع مسکون را پیوده آخر کار

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

پدرالدین - پدرالدین

پیر مع الدین

قدم بکب بند نهاد در قصبه مکن پورانزو اگر زیده عمر دراز یافته و سلسله چیتش
 بیشش واسطه حضرت رسالت صلعم میرسد و در سنده شان و شمشین و عثمان نماید بعلم
 قدس رسیده در مکن پورده فون گردیده مرقدش زیارتگاه و خلایق و خاکین بهشت
 تاریخ وصال او است آنحضرت احیاناً بیک موزون هم تکلم می نمود و روزی بیست
 از عقیده تمندان بسته عای تقابش این شعر عرضه داشت

ای نظرت آفتاب هیچ زبان داردت کاین درو دیوار ما از تو منور شود
 آنحضرت فی الیدیه این بیت بخوانش نوشت

پرتو خورشید عشق بر همه تابد و لے سنگ بیک نوع نیست تا همه گوهر شود

بدیع بدیع الزمان میرزا خلف سلطان حسین میرزا از متوران بدیع المثال بود
 و در سنه عشرين و تسعمائة بعارضة طاعون از سرای کافی بعالم باقی رحلت نمود
 چو ز سار تو از نوشیدین می لاله گون گردد درون من صراحی و از تالاب غنای خون گردد

مرا از جوانان شیرین شمائل بجان منت است آنچه کردند بادل
 کند متع شمع شتر از جواتان چگونیم او را که پرست جابل
 بسکه دیدم بحیا جانب او شد حیا باعث رسوائی من

بدیع کاتب جوینی از متوران عهد سلطان مشیر مست ...
 بخم گردون محمد محمود زبیر اجل حساب منت
 او چو جان بود و جان نمیرد من زنده را هر تیه نیارم گفت

بدیع طاهر یوسف اندجانی از فضلای سرکار سلطان حسین میرزا و ماهران
 فنون معانی و بیان بدیع و عروه من و قافیه بود و در سنه سبع و تسعين و ثمانمائة
 در زادیه لحد آسود

گر باین آب سوا کویت بود منر گم فی زلال خضر باید فی و در درج المنعم

ما
 ما
 ما

بیت
بیت
بیت
بیت
بیت
بیت
بیت

بر مع میرزا اسمعیل اصفهانی بسبب خوش بیانی است ...

بعزم گریه انگندم دل دیوانه در دریا
بیاالم جز دلی زارم که غرق شگفت بین
فراغبالی من در نفس مرا دارد
ز جسم تا تو غم آتش سودا چه میخواهد
بنا کردم بطرح عشق آتشخانه در دریا
مزارید یاد بر گزینگی کسی ویرانه در دریا
و گرنه قفل نفس دیر شد که داشتند
اگر نارنجی خوری غمت تنها چه میخواهد

بدیع بی بی الدین توفی این تماشای سلطان است ...

عم ساخت کار دل تو امیدواران
چشم است خسته زیر طاق تو شکسته
بدری سرفندی از شعرا و نگارستان سخن در عهد سلطان حسین میرزا بود
و این مطلع منسوب باوست

ز شوق وصل تو رب زین جانانی
و صیتی ست بیات مرا از بانی هست

بدیعی میر عرب بیستانی

صد بار اگر بجز مرا کشته گیانه
پدلی اصفهانی دو عهد شاه نظام سپاهی از با ذلان نامور بودم هر چه بدستش
آمدی برمتا جان و فقیران در امل و پیران قسمت می نمود از دست
گر مرا بودی بقدر همت خود و شرس
در جهان کیجو غم روزی نخوردی پس

برشته میرزا محمد حسین کهنوی معروف با فایرشته جدا علاش ملا حسن
آذربایجانی که از اقربا بر سلاطین صفوی بود بعد فراغ از حج و زیارات در
هندوستان رسیده بسبب کار تو اب منصور علیجان صفدر جنگ بعد میرزا
ملازم گشت پس از آنجا حسین بیانی پدرازا اصفهان برنگشت رسید و با دختر
همیشه سید صلابت خان ذوالفقار جنگ متزوج گردیده از وی میرزا محمد

ستود گشت دوی با نیت میرزا عبیدالدین بر او میرزا احمد علیخان لکنوی تامل
از وی آغاز برشته بود آمد طبعی رسا و فکری تلک پیا داشت و از دوستان

قاضی محمد صادق خان اختر بود

در خدمت آن طره مشکین تو هر روز	تا چند کتم شرح پریشانے خود را
ز خویش را بر آتش و از نظر آفت	پروانه حیف لذت سوز جگر داشت
روکش مهر و خشان نه همین رد تو شد	ماه هم مثل طلال از غم ابروی تو شد
خانه آباد برشته چه بلا سپید آرد	رقعه از خویش مقیم حرم کو تو شد
از یک کرشمه موش جهانی ز جا برد	عاشق ز دست او دل خود را کجا برد
کار خود آرزو چنان بگرد زه بجز یار کرد	دید بر کس حال زارم گری بسیار کرد
خیر باد ای صمیم باد انو بیت ای اجل	یار ما سو قوت رسم پرستش بچار کرد
قریان سرتا و ک دلزد تو گویم	بر داشت عجب لذت زخم جگر از تو

برگشت محمد برکت الدخان در لوی برادرزاده اسد با یخان مستجمع انواع
فنائین و محامد بوده و در بدیهه گوئی ملکه نیکو داشت روزی شاه عالم باد شاه
بر قلعه شاه جهان آباد مصروف بینگ بازی بود که برکت الدخان باریاب
گردید و حسب الامر این رباعی بالبدیهه معروف من و داشت و مبلغ ده هزار روپیه

نقد و خلعت فاخره در جائزه یافت ریاست

تا سلسله جهان بستت دادند	اقبال و ظفر عنان بستت دادند
معلوم شد ز برشته کاغذ باد	سهر رشته آسمان بستت دادند
کنایم صبحدم گر تکمه بند تقابلیش را	بخورشید در خشان می نمایم قالیش را
بچشم از آتش دیدار او نظاره بسیند	از آن در آب دید آئینه روی بیابیش را
بر سر تربت من لوح ز آئینه کشید	تا بداند برین خاک نظر بازی بستت

فان

سحران نگار خندان که جمال می نماید
 بچین تعلیده باشد رنگ گل بگره پست
 یک آفتاب روشن در لاله می نماید
 که بچهره تو رنگی ز لاله می نماید
 سرد آتاه دل سوخته ایجاد کنم
 به باغ رفتم و بسیار بید ماغ شدم
 ز سیر لاله و گل بی رخ تو داغ شدم

برهان

برندقی میر بهار الدین ابن امیر نصرت شاه بخاری است از مداحان میرزا
 بایستقرا بن عمر شیخ میرزا ابود طبعش بهزلیات و مطایبه و ظرافت میلی داشت
 و باخواججه عصمت الدین بخاری طریق مشاعره و مطارعه می نمود و در سنه هجری
 عشره و ثمانمائه در سمرقند و درع عالم فانی نمود

ب شیرین تو بانگ شکری ماند
 یا دگار را رگبذارند کسان در عالم
 در دندان تو با عقد گهر می ماند
 از برندقی سخن فصل و هنر می ماند
 برمان اردو لاسی از سخن پایان خوش مذاق است
 برجا که غمی بیند خوار می
 برمان ملا برهان الدین خلف ملا عبدالعزیز کوفی از جانب سلطان طغان
 شاه شیخ الاسلام صفهان بود

برهان

برهان

از خوشی بدم همیشه میر نجاسی
 این است که جان و دل ترا میجویم
 که میخوانی و نگه مرا میراسی
 ورنه تو چنین نیک و نه بد میدانی
 برمان مولانا سید برهان الدین مشهدی که در هرات تحصیل علوم عقلیه و
 نقلیه پروراشته مدتی در آنجا اقامت داشته پان عمر نابیا گردیده بوطن خود
 شتافته در سنه تسعه عشره و تسعمائة از قید آب و گل نجات یافته و قصاید غزلی
 در سائل قوافی و صنائع و بدائع برهان فضیلت نموده گشته
 بچند آیه که شد حاصل جان را رونق کامل
 زقررت شامل ز عدل خسرو عادل

برهان

شهر خازمی در سیاحت پدید آید بر آسا
 سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان
 شوند از بیم او اعدا چو رو چاقب بید
 که نام ستم و نشان دست تاش شده پهل
 بر مان میر بان الدین ابرقوی سیدی صوفی مشرب سستی و معتزل کاش

خود بود

صیاد بر خطه میگردد انداز روی تو مویشیا
 از بسکه برگزت زمین خسته یاد نیست
 که میخواند بلا گردان شود درو نکویشیا
 تا خط او بر نیاید زلف را کوته نکود
 با من دیوانه گفتم کیست همراهی کنه
 نشان خاک ترشتم ز گریه در عالم
 در حق سدر تراش این حمام ^{وله بجز}
 بیگش در پوست از سر مردم
 میم من جلالت را می لامبوری برای تحصیل زبان فرس و محاور آتش در یزد
 رسیده و بطسار بر نظر آبا و سے صاحب تذکره مصاحبت و مطارحه

بعد مدتی بوطن خود کرده

نگر گرم بران چهره نازک ستمت
 بر می بیک ترکمان از زنان خوش بیان است
 سراسر جانی امی با و صبادر قالی شوقم
 سرت گزوم مگر در کوی بسیار میگردد
 بمین ملا و صیه الدین دهلوی از ملا زمان شاه عالم عالی گوهر بادشاه دیده
 و تمانده میرزا فاخته کین است

ز جوش گریه بجز موج زن چشم ترست
 ز جوش گریه بجز موج زن چشم ترست
 دل طوفانی من کشتی بی تکر است
 بمن دست و گریبان غیر را کرد و درید

کاش

کاش

کاش

کاش

برقی اردبیلی در سلطنت جهانگیر پادشاه به بند رسید و خیلی مستنج گردید و
عودیو وطن نمود و بر سببری اقرار طماع مال خود جاوده عدم نمود

خوشگین روزیکه پادشاهت من بیچاره میکنم تو دامن میکشیدی من گریبان پاره میکنم

ترجمی خواب غیبات الدین محمد مستر ابادی که او اسطمانه عاشق در جنگ افاقه

گشته ششمن بست و اقبال عالم بشیر عشق و صبح گلشن این رباعی بنامش قوم رباعی

مایم جاییکه گفتگوی تو کنند وصف سر زلف مشکبری تو کنند

از خلق گریزم من رسوا که سبب بیفتد مرا و یاد روی تو کنند

و ناسخ شمع انجمن زای سحر بار اوله و سیم راقاف گمان کرده برقی نوشته

و این رباعی دیگر در روی بنام او مسطور است رباعی

جانا غم نیک خواه میباید داشت فکر دل بیگناه می باید داشت

دل از کف عاشقان برون آید سهل است ولی نگاه میباید داشت

دین غلطی تخلص و معاشرت بر دو رباعی این زهی در صبح گلشن هم مذکور شده

برجمی قزوینی طبیعت محبوب برنگینی است غم آن نازنین دارم که دل بر دست این

یساطلی نشو ستری از وطن باور از انهر رفته بر با اسنادت یکی از ارکین

دولت عبده خان او ز یک چیده در سنه خمس و تسعین و تسعین به پنجالیاط

بستی در خوردید صد چون محیط را نبود قطره وجود

دیش دست فقیران تو گاه بود میسل بگو انداس کشتوی قوم کایتبه

اصلاحش از کالیخبر است ووی در کشتوی بود آمده ملازم را چه ملکیت رای و شاگرد رای سرب شکله دیوانه بود

و در آخر عمر سندی تخلص خشتیارتو و مثنوی سلسله الحیة از دست

بنی

بنی

بنی

بنی

بنی

چو شهنشاه با درویشان امر محال است	جز ابرو در و رویتو که بدست نلال
خوبان تکشید از کفر زلفت	و ناز بر بر همین گذارید
چو نمود بسکه مرا چشم مست بود	دستی پیل سپردم و دستی مست بود
بوسی در تن فسرده جان تا فریخته	لب جان پرور او آنچه جان مست پند

اربابی

آتشوخ در آئینه رخ خود را دید	بر عکس نگاه چون فداوش خندید
شده و آله عکس خویش و آئینه ناز	او بر به پیش روی درویش بسید
بسمل درگاه پشاه و لکنوی بیبره کنور بجمعی ز ارباب که از حضور شاه عالم بود	بر پوایسته صوبه بنگاه سرفراز گردیده و بعد از آن بکالت رساله علیه العزیزان
قتداری عاقد و ریار شاه او دیما ت طبیعی درویشانه و با قاضی احترامی	فایانده و حشت مطلع در صنعت فوق النقط

ناجی

رنگ خاکگردل من خون نموده است	کامروز رنگ اشک گرگون نموده است
بجان صفا خیمه ان بونس میبند	بصحن خانه آئینه خس میبند
بسمل محمد یار خان مردی ظمیب خوش طبع و ظریف و نکته سنج بود	جمع شده در دم سباب پریشانها
کرد سامان بدلم بی سر و سامانها	تو بهار است خزان دیده ناشاد مرا
بوس طبل و سواد می گل از یاد رفت	صبر از سینه قرار از دل ناشاد رفت

ناجی

بسمل مولوی علاء الدین ابن حافظ عصمه المدد متوطن جلال آباد بچوالی
 در ملی است در نظم و نثر استعدادی واقعی دارد و از مدت چهار ده سال
 بلا زمت ریاست بهوپال بسر اوقات می نماید ابتدا با تالیفی و تعلیم
 سلطان دولت نظیر الدوله میان احمد علی صاحب بهادر زوج ولیه العبد

ناجی

رسیده معطر ملک بهویان دست بالغر والا قبایل متناز بود من بعد امید دیگر
سرفراز گشت و هنگام تشوید این نامه بسیر رشته سرکار سلطان دولت صاحب
بکمال فراغ بال میگذرازد مشوره شعر و سخن با جاقظ خان محمد خان شهیر صاحب

باقتضای شعرا می نماید

بود گنگ و جمن جوی ز بحر چشم زار	چه طوفانی بیاد اردو و عین بشکبار
برای عالم جان رسبت میگویم که نیکت	جمال عالم گرامی بت زیبا نگار ما
ملاحت می تراود بسبل از سوز بیان	که کشور صد تنگدان زد بزخم و فکار
بوسه لب بخشش و در مان کن مرا	زندۀ جاوید جانان کن مرا
چند بر و برقع زلف سیاه	ساعتی برگیر و میران کن مرا
بگسل ای بسبل ز ما و من بیا	رستگار اند بند زندان کن مرا
سرموی ز زلف و بیک عالم نمی آید	بجانی چون تو انم کرد این بر سوخودا
دم سر دم بد کنایه کویان در میگیرد	چه حاصل ترا که آیم می ننگا فزین کارا
تدا و بصد تنه مزاجی بو عالم	باشد مگر از آتش گل بستم آفتاب
اگر همیشه پریم بنیر جلوه نسبت	حرام باد من کو خودت زندانم
ز ترک چشم تو بسبل غرامتی دارد	که برد با نگی نقد دین و ایسانم
شهر نشانی تیر بار سے دور لے	منم محسب اندوه و یاس و حیرانی

بسبل نوی محمد عین الدین خان متوطن قصبه کاکوری که بقصیل آخج کرده
از شهر کهنوست طبعی رسا و فکری فلک پیاوست و بنو کرمی سر کار انگریز
اوقات میگذرا نهد و از دوستان قاضی اختر بود و در اوسط مائت تالک

عشر بسبل تیغ ابل گرد پی

رنگ خورشید است داغ سینه سوزان
عاجت شمع می ندارد کلپه احزان

۱۱

شدن پس جان خیال روی پوست طلعتی
 باز آبی ازین نامه و فریاد که بسمل +
 دوام گسترده چون زلف گر بگیرد آب
 هم کجا چنین جبین تلخ کند عیش مرا
 هر روز من غنیمت و سپهر راحت ما
 وقت کشتن دستش از خون من آلوده
 دوش با بخت سیاهم در وقت جنگ بود
 خود غلط کردم که بر دم نام آن زلف سیاه
 حسرت کردن آن زلف معنی دارم

عزیزت صد گلشن آمد گوشه زندان ما
 یکدم نبرد خواب ز غوغای تو ما
 مایه حیرت شد از شوق زمین گیر در آب
 خنده زان لب شیرین شکر بار سجا
 سایه بهتر از آن سایه دیو کجاست
 خون ناحق بین که آخر دامن قاتل گرفت
 عرصه بدل از هجوم شکر غم تنگ بود
 ز آتش حسن تو دودی بر رخ گلگون بود
 این چه سود ای محال است که در برابرم

بسمل میرزا محمد شفیع خان نیشاپوری عم ابو المنصور خان حنفی
 که هستی را با بی میتوان بر باد داد
 بسمل گلرین سوزاری در قره‌قروین دکان گلرین می داشت ازینجا است که بعضی او را
 قره‌قروینی نوشته هفتاد سال عمر یافته و در سنه خمس و شصت و تسع مائه به بسملی
 درگ گلرین خاک قبر نهادند

دلا در عشق تازی همدم غم ساختی ما را
 اسی دل به پرستش غم جانا ز آمده
 بصیر قاضی شیخ نورالدین سمرقندی قبیل کلور امیر تیمور از مسند آریان
 و طریقت بود

سر راه عشق در دور کوی تو ای تو ای
 بر گزینم یاد تو و زار تنگم +
 عاقبت سر در سر این آرزو خواهم نهاد
 کم باید کنم از تو که بسیار نگریم

رباعی

ما
 ما
 ما

ای تازه پسرش نو ازین پیر کسین
 یکی نکته که هست اندر و اصل سخن
 حرفی که در معرفتی نیست خوان
 کاریکه در شفقتی نیست بکن
 بقا حافظ بقا را بعد خان این شیخ ایراهیم و طبری قریب هشتاد سال زنده گانی
 نموده و در سینه سینه و با سینه و الف با الف بقا رحلت کرده بزاین قطع
 تاریخ وفات محمد اکبر پادشاه ثانی خلف شاه عالم شعری از اشعارش بهم رسیده

۹۳۰



افسوس بر دشا و اکبر
 تقبول حسد او علی مطلق
 کلمه بنوشت سال تاریخ
 پیوسته بود بر حمت حق
 بقا شیخ بقا را بعد فرزند حافظ لطف الله قریشی اکبر آبادی در خط نستعلیق
 دستی در نظم فارسی و اردو دستگاری داشت و تا سال لستم از نایب میرزا هم
 در قید حیات بود

۹۳۱

فانفت سرور و ان دیگرست
 سرور و بوستان دیگرست
 بنو در دل بوس سپهر من چو پادشاه
 وقت گل میرود و از دست سخن چو پادشاه
 دست تو در آن لطف شد ای شاهان
 ز آنگونه که با می بین دیوانه بنخبر
 ای شیخ کمن گریه مباد که بیفتد
 از سلسله شکب تو پر وانه بنخبر
 بقا محمد بقا سهار ثوری از علم تاریخ حطی دانی بوده و بتالیف تاریخ
 مرآت جهان تا مشغول بوده که کز کف فنا نقشش بقا از صفتی زیاده
 برادرش محمد رعا هست بکلیش گماشتت و تا تمامش نگذاشت

۹۳۲



چهروی من ز خط مشکتاب
 در دست شقی بدست آفتاب
 یا کنم در سایه آن سر و قد
 گر رسد از عالم بالا بدو